اسرار الآثار

خصوصی

حرف

ج - چ - ح - خ - د - ذ

جلد سوم

تالیف

فاضل مازندرانی

مقدمهٔ جلد سوّم

این کتاب سوّمین قسمت از "اسرارالآثار" امری تألیف فاضل مازندرانی است که اینک بعلاقمندان تقدیم میشود وبرای مزید اطّلاع خوانندگان گرامی این توضیح را اضافه میکند که اصل کتاب اسرارالآثار برای انتشار به پنج جلد نا مساوی به ترتیب زیر تقسیم شده است :

جلد اول : شامل حرف "الف" که قبلاً منتشر شده است

جلد دوم : شامل چهار حرف از حرف "ب" تا حرف "ث" که قبلاً منتشر شده است .

جلد سوم (کتاب حاضر) : شامل شش حرف از حرف "ج" تا حرف "ذ" که اینك منتشر میگردد

جلد چهارم : شامل سیزده حرف از حرف "ر" تا حرف "ق"

جلد پنجم : شامل هشت حرف از حرف "ك" تا حرف "ی"

نظر باینکه مطالعهٔ مطالب مندرج درمقدمهٔ جلد اول بخوانند ه کمك میکند تا بهتر و کاملتر ازاین لغت نامه استفاده کند بنابراین توصیه میشود قبلاً بمقدمهٔ مذکور مراجعه فرمایند وبه این نکته مخصوصاً توجهّ داشته باشند که بسیاری از اطّلاعات جغرافیائی وآماری مندرج دراسرارالآثار مربوط به سالهای مقارن با تألیف کتاب بوده که در حال حاضر تغییر کلی یافته است، ولی ما برای حفظ اصالت کتاب همان مطالب را عیناً از نسخهٔ خطّ مؤلّف نقل کرده واز هرگونه تغییر وتصرف در عبارات اصلی کتاب خودداری کرده ایم

موسّسه ملی مطبوعات امری

مؤسسه ملی مطبوعات امری
۱۲۹ بدیع

ج

(ج) حرف جیم در آثار این امر غالبا رمز از آقا جمال بروجردی وگاهی از ملا جعفر نراقی است که ضمن نام خود مذکورند قوله :

"جناب حرف جیم علیه بهاءاللّه‌الا بهی هوالسّامع البصیر یا حرف الجیم ان استمع ما ینطق به کلمة‌اللّه فی السّجن الخ "

(جابرصا) یا جابلسا و جابلقا که جمعی از علماء اثنی عشریّه نوشتند دو شهر در مشرق و مغرب است وقائم موعود درآنجاساکن وازآنجا طالع میشود و شگفتیهای خیلی غریب درآنخصوص ذکر نمودند در لوحی است قوله :

" بگو ایدوستان کذب قبل (مراد از اینگونه معتقدات درحق موعود منتظر است) محبوب بعدرا آویخت و برصاص ظلم شهید نمود (مراد شهادت حضرت نقطه است) تفکّر در نفوس کاذبه خائنه که باسم صدق و امانت و زهد و

ورع مابين ناس ظاهر بودند نمائيد تا از فزع اين يوم اكبر محفوظ مانيد يكى ذكر جابلقا نمود ديگرى بجابلصا اشاره كرد كاذب ديگر هيكل موهومى ترتيب داد وبرعرش ظنون مقرّ معيّن نمود وبى انصافى ناحيهٔ مقدّسه ذكر و بى انصافى ديگر كلماتى باو نسبت داد واين امور منكرهٔ كاذبه سبب وعلّت شد كه سلطان مدينهٔ احديّه را بتمام ظلم شهيد نمودند."

ودر مقاله سيّاح دربيان مخالفت ومقاومت ونعره و فرياد علما در اوّل ظهوراين امر است قوله :

" جابلقا چه شد جابلصا كجا رفت "

(جاثية) وجاثى عربى مشتق از جثو بمعنى بزانو افتاده بذلّت وخضوع تحت قدرت و قهّاريّت در قرآن است :

" وترى كلّ امّة جاثية "

ودر لوحى :

" سوف تراهم جاثية على ارض الوهم "

جاحَدُوا در لوح (دعاء يدعوه محيى الانام فى الايّام) قوله :

" وجاحدوا بآيا تك "

مشتق از جحد بمعنى انكار بجاى جحدوا آياتك يعنى آنهمه آيات ترا انكار كردند .

(جارچى) وجارچى باشى ازاصل كلمهٔ جارتركى بمعنى اخبار واعلان كسى كه مباشر و منادى آگهى ها و آگهى خواهيها در اسواق و معابر بود

در لوح خطاب بصدر دولت عثمانى است قوله :

" بعد شخصى ديگر ندا نمود مذكور گرديد جارچى باشى است "

(جارحة) در صورت زيارت ملّاعلى باباى صفير تاكرى :

" على الصّخور الجارحة " زخم و ريش كننده

(جارية) عربى كنيز را نيز گويند و حديث معروف بنام حديث جاريه مروى از امام درذيل ت ق ى ذكر است و حضرت نقطه رابر آن حديث شرحى تأويلى است كه در اوائل ظهوردرشيراز فرمودند وبنام " تفسير حديث جاريه " مشهور ميباشد .

جا -

(جامد) اسم فاعل عربی نا روان بسته وخشک .
در لوح طب است :
" وبا لمایع قبل الجامد "

(جامعه) صفیره صورت زیارتی ازباب اعظم در حق خاندان رسالت در ایام شیراز است که بابیان در ایام جمعه میخواندند

قوله :

" بسم الله الرّحمن الرّحیم اشهد ان لا اله الاّ الله وحده لا شریک له واشهد انّ محمّدا عبده ورسوله اللّهم صلّ علی محمّد وآل محمد السّلام علیکم یا آل الله و رحمة الله و برکاته السلام علیکم یا آل طمس و رحمة الله وبرکاته السلام علیکم یا آل طه ورحمة الله وبرکاته السلام علیکم یا آل یس و رحمة الله وبرکاته السلام علیکم یا اهل بیت القدرة و منزلة الکلمة التامّه و معدن العزّة ومظهر السّطوة و رحمة الله و برکاته السلام علیکم یا اهل المشیّة واختها ورکن القدر واصله ومقدر الامضاء وحکمه .... فاشهد ان المشیة قد

شیئت بمشیتکم وان الارادة قد عیّنت بارادتکم وانّ القدرة قد فصّلت بقدرتکم وانّ القضاء قد قضت بامضائکم .... وانّ الکتاب قد نزلت من سحائب عدل آیاتکم .... فاشهد انّ احدًا من شیعتکم لمّا تجلّی علی الطّور فی یوم الاوّل وجدت الحقائق وآثارها و خرّت الافئدة فی مقاماتها و خلقت الجنان وانوارها وسقّرت الجحیم وکلّ من فیها الخ "

(حاجی میرزا جانی) کاشانی ازمشاهیر شهداء بابی و مؤلف اوّلین کتاب تاریخ معروف بابیّه که در تاریخ فاضل قائینی مذکور و در ضمن نام نبیل کثیری از مطالب آن مسطور میباشد و معلوم است که نسخه ای ازآن بدست نبیل نامبرده بود و در تاریخ ظهور الحق بتفصیل شرح احوال مسطور گردید و ذکری از وی ضمن نام بقره است .

و آقاجان بیگ کج کلاه تبریزی ازلی موصوف در تاریخ ظهورالحق در ضمن نام یحیی هم اشاره است .

(جُبّ) عربی چاه عمیق وحفره وسجن زیرزمین . درقرآن در قصّه یوسف است . قوله :
" لا تقتلوه وألقوه فی غیابت

الجُبِّ "

در لوح بنصیر است قوله :

" یوسف ابهی را بجبّ حسد مکنید "

(جَبّار) عربی مبالغه‌از جبر بمعنی با قدرت و قهّاریّت از اسماء اللّه است .

در لوح رئیس است :

" اخذهم جذب الجبّار "

(جَبْرَئیل) اصلاً سریانی یا عبرانی مذکور درقرآن و نام فرشته‌ٔ معتقد ومشهور نزد عامّه‌ٔ مسلمین

در لوحی است :

" و امّا ما سألتَ من الجَبْر بلَ اذاً جَبْرِیلُ قام لدی الوجه و یقول یا ایّها السّائل فاعلم اذا تکلّم لسان الاحدیّه بکلمته العلیا یا جبرئیل ترانی موجوداً علی احسن الصّور فی ظاهر الظّاهر لا تعجَبُ من ذلک انّ ربّك لهو المقتدر القدیر "

(جَبَرُوت) عربی جبر وقهر وقدرت اکیده و باصطلاح ارباب علوم عقلیّه عالمی ازعوالم نامحسوس الهی . در لوحی خطاب بنصیراست:

" وانّ هذا الحسین بالحقّ قد ظهر بالفضل فی جبروت العدل و قام علیه المشرکون "

و در لوحی دیگر

" حال امری در نوم مشاهده میشود وبعد از سنین معدودات همان ملاحظه میگردد بیك نظر اگر گفته شود عالم‌مثال است بین عالمین شبه ملکوت که آنرا بعضی عالم مثال میدانند ما بین جبروت و ناسوت صحیح است "

(جِبِلّی) عربی با یاء نسبت بجبلّة سرشت و طبیعت بمعنی طبیعی وخلقی .

در رساله‌ٔ مدنیّه است :

" همچو گمان نرود که اهالی ایران در ذکاء خلقی و فطانت و دهاء جبلّی ... پستترند "

(جُدّة) که عرفاً جَدّة تلفّظ کنند شهر بندر مکّه واقع در ساحل بحر احمر از حجاز بمسافت نود کیلومتری غربی مکّة. حضرت نقطه از آنجا بحجّ مکّه رفتند وهم از آنجا عودت کردند و هنگامی در ضمن ایرانیان تجّار مقیم آنجا یحیی نام بابی استقرار داشت که احوال مخالفت اشتمالش با امر بهائی در آثار غصن اعظم ابهی ودرتاریخ ثبت ودرذیل نام یحیی نیز

اشاره است و نام جدّه در آثار مذکور میباشد ودرآن دور
جمعیّت اهالی بلد مرکّب ازمسلم ومسیحی و هند و بیست
و پنجهزار معدود شدند ودر ایّام حج البته چند مقابل
اضافه میکشتند .

(جَدْباء) عربی . در لوح قد احترق المخلصون
قوله :
" قد بقی الغلام فی ارض جدباء
اینّ غیث سماء فضلك یا غیاث العالمین " زمین خشك و بایر
مقصود ارض عکا از نظر مدنیات و معنویات است .

(جَدَث) عربی قبر اجداث جمع . درلوحی است :
" مرّ الی البلاد بنفحات ربّك
مالك الاسماء لعلّ یقوم النّاس من
الاجداث "
ودر سورة الذّبح قوله :
" لعلّ یخرجنّ العباد من اجداث الغفلة "

(جَدَل) جدال مجادلة عربی خصومت و کینه
ورزی . در لوح خطاب باشرف است
قوله :
" ولا تتّبعوا الّذین هم جادلوا بنفسی و انکروا الحجّة

الّتی جعلها اللّه برهان امره "
و قوله :
" نزاع و جدال شأن درّنده های ارض . . . "

(جدیدة) نام شرکت جدیده مذکور در آثار مرکز
عهد ابهی ومتداول بین بهائیان
شرکتی در طهران باقدام آقا سیّد
حسن متوجّه هاشمی زاده ازپولهای صد دینار آن زمان
الی یك قران ازین وآن ازبهائیان تأسیس شد ودر حدود
سال ١٣٢٤ هـ ق تجارتخانه شد بکار تجارت بزّازی
و خدمات امربهائی پرداخت .

(جَذْب) عربی کشش . درلوح رئیس است :
" اخذهم جذب الجبّار "

جذباء
جذباء بصورت صفت مؤنّث
اجذب بمعنی باجذبه و کشش دربسیاری ازالواح وصف
شهر طبس است که باین نام شهرت یافت قوله :
" جذباء آقامهدی هوالنّاطق . . . طوبی لك یا
مهدی " وقوله :
" در این حین لحاظ عنایت مظلوم بجذباء توجّه
نمود یا اهل جذباء نداء مظلوم را بشنوید و بما ینبغی

لایام الله تمسّك نمائید "

(جَرْثَمَة) مصدر رباعی مجرّد عربی بمعنی جمع کردن . درلوحی صادر در ایام ادرنه خطاب بملاّ محمّد نبیل زرندی است قوله :

" قل انّ الّذین کان فی قلوبهم ضغن من الغلام فسوف تزّل اقدامهم عن الصراط ویُجَرْثِمُهم فی هاویة القبر و کذلك یَحوِی المشرکین سوءُ العذاب »

(جُرُز) عربی زمین بی علف وگیاه . در لوح خطاب بنصیر است قوله :

" ولکن اگردر اراضی جرزهٔ غیر مرضیه مطروح شود ابدًا ثمری واثری ازوبوجود نیاید " الخ - جُرُز درینجا بشوب معنی وضع برای تأنیث معنوی ارض با تاء تأنیث استعمال گردید .

(جُرم) عربی بمعنی خطا و گناه . اِجرام مصدر مزید بمعنی خطاء وگناه کردن .
در سورة الذّبح است :

" یا قوم ان کان هذا جرمی فَلَسْتُ انَا اوّل من اَجْرَم بین یدی اللّه بَل عباد مکرمون "

(جَریدة) در اصطلاح عربی روزنامه است . جرائد جمع . وجریدهٔ اخبار و واقعات در آثار و الواح حضرت بهاء اللّه مدح و ستایش شده بشرط آنکه جز حقایق و اخبار مسلّمه راننگارند واز جرائد بهائی نخست " نجم باختر " است که ماهیانه منطبع در ایالات متحدهٔ امریکا باقدام احمد سهراب انتشار یافت وازهریك از زبانهای فارسی و انگلیزی قسمتی داشت که قسمت فارسی را احمد سهراب مذکور وقسمت انگلیزی را مستر ویندت امریکائی در شیکاغو مباشرت میکرد وقسمت فارسی رابمدتی دیگر دکتر ضیاء بغدادی و بعدًا فاضل مازندرانی چندی نوشتند ونیز روزنامه هفتگی " خورشید خاور " درعشق آباد که آقا سید مهدی گلپایگانی مینوشت و دیگر جرائد فارسی وانگلیزی وهندی و آلمانی بسیارشد

(جَریرة) عربی گناه . درصلوة است :

" جریراتی منعتنی عن الورود فی ساحة قدسك "

(جَریمه) عربی بمعنی خیانت و گناه . در لوح بشیخ نجفی اصفهانی ذکراست وبیان آن ذیل اخ و اخت ثبت میباشد .

(کتاب الجزاء) نام بیان عربی . ودرلوحی مسطور ذیل ج م ل ثبت میباشد قوله :

" ازآن گذشته درکتاب جزاء میفرماید " الخ

(جَزَلَ) فعل ماضی بمعنی وافر و بزرگ . ازمرکز میثاق است قوله :

" نحمد الله علی ما کشف الغطاء و جزل العطاء " یعنی بخشش وافر و بزرگ کرد — شاید نسخهٔ اصلیّه اَجْزَلَ بود یا جَزَّلَ بتضعیف ازباب تفعیل است یا الف ولام درالعطاء عوض از مضاف الیه محذوف بمعنی " جزل عطاءه " است و یا آنکه طبق عرف، لازم بمعنی متعدّی استعمال گردید .

(جَسَدَ) عربی تن . درلوح بنصیر است :

" تا آنکه بالاخره جسد مبرا در هوا آویختند " که مراد صلب و قتل نقطهٔ اولی میباشد

و درلوح طبّ است :

" قل الحسدُ یأکل الجسد "

(جَعْبَة) عربی ترکش و تیردان . ودر فارسی

شایع در ظروف، کوچك میباشد . درلوح بصدر عثمانیست قوله :

" بعد ازمقدار بیست دقیقه شخصی ازورای خیمه بیرون آمد و جعبه ای در زیر بغل ازو سؤال نمودم این جعبه چیست " الخ

و درلوح بشیخ سلمان است قوله :

" یك جعبه نبات بجهت حضرات موصل داده شد برسانید " الخ گویا برای حرم کاشی و غیرها فرستادند .

(جَعْد) عربی موی پیچ وتاب خورده ودر عرف فارسی زلف .

درلوح سورة القلم است :

" اَنْ یاحوریّة البهاء ... اَن اطْلَعی عن افق الرّضوان بجمال الرّحمن و علّقی حول ثَدْیَیْك مِن جَعْدك الرّیحان " که مراد گیسوان میباشد .

(جعفر) در آثار این امربعلاوهٔ عدّه ای ازسلف کثیری ازاهل این دوره مذکور وموصوف شدند .

ازآنجمله :

ملاجعفرآسیابان‌گندم پاك کن اصفهانی است که درکتاب

بیان در شأن اوست قوله :

" در وقت جوهرگیری گندم پاك کن قمیص نقابت را — میپوشد " و راجع باو در کتاب اقدس است قوله :

" واَقبل اِلیه مَن یُنَقّي القَمحَ وَالشَّعیر " و کلمه ینقّی فعل مستقبل بنوع حکایت حالی ازماضی استعمال گردید ویا اینکه کانَ مقدّراست یعنی " مَنْ کانَ ینقّی "

دیگرملاجعفرنراقی راجع باودر لوحی است قوله :

" واذکر الاعرج اذکان فی العراق ارسلنا الیه الالواح و دعوناه الی الله العزیز المختار انّه اَعرَض عن الرّحمن بعد الّذی انزلناعلیه الآیات واظهرناله البیّنات علی شأن اشرقت من افقها شمس الحجّة والبرهان فلمّاتمّت حجّة ربّه علیه وعدناه بالعذاب واخذناه بسلطان من عندناثمّ ترکناه آیةً لاولی الالباب انّه ادّعی فی حقّه اعظم عمّا ادّعی اوّلُ من کفر بالله و وعد النّاس بظهوره فی هذه السّنة غافلاً عمّا قُدّرله من لدی الله المقتدر القهّار "

و درلوح القدس خطاب بحاجی محمّد اسمعیل ذبیح کاشی است :

" ان یاذبیح تفکّر فی الّذی جعلناظاهره عبرةً لعبادنا المتبصّرین بحیث لویشهد احدٌ مشیهُ لَیُوقَنُ بانّه لم یزل

کان کافرًا بالله ثمّ مشرکًا بنفسه ومعرضًا عن لقائه ومتوهّمًا فی امره و متمسّکًا بدونه و متشبّثًا بذیل کلّ مشرك عنود "

دیگر ملّاجعفر کرمانی . راجع باو در لوحی است قوله :

" جعفر کذّاب درآن ارض ظاهر فی الحقیقه جعفر کذّاب این است نه آنکه ازقبل باو نسبت داده بودند ابناءشر اخبث ازاو " الخ ونیز راجع باو وپسرش شیخ احمد روحی است قوله :

" این جعفر کرمانی گفته چند کتاب از نقطه اولی و فلان نزد من موجود است قُل کذبتَ و ربِّ الکعبة اَیمُ اللّه ببی انصافی تکلّم نموده " الخ

و حاجی جعفر تبریزی که درادرنه حلقوم خویش ببرید . درلوحی است قوله :

" منهُم مَن قَطَعَ حَنجرَه اذ رأی نفسی مظلومًا " الخ

و میرزا جعفر شیرازی بانی مسافرخانه برکوه کرمل که در سفرنامه اروپا مذکور میباشد وغیرهم که در مجلّدات ظهور الحق شرح حال نوشته گردید . و از جمله جعفرنامان ملاجعفر شهید جاسبی که درتاریخ بتفصیل ثبت میباشد وخطابی و صورت مناجاتی در ذکروی چنین است :

" هوالله مناجات در ذکر من فاز بالرّفیق الاعلی

جناب ملا جعفر جاسبی علیه بهاء الله الابهی هوالله

سبحانك اللّهمّ ... ومنهم عبدك و رقیقك و و صیفك
جعفر قد عفّروجهه و مرّغ جبینه بتراب الذّل تذلّلاً لعظمتك
و تبتّلاً الی سلطنتك و تضرّعاً الی ملكوتك و تشبّثاً بذیل
کبریائك .... حتّی نادی باسمك وضجّ ضجیج اهل
الملكوت علی منبرالخطاب فی یوم الایاب و علا صریخه اعلاماً
لكلمتك فی محفل حافل بین بریّتك و صرّح بظهورك
و اتمام حجّتك و اوضح برهانك و بشّر باشراقك و تلا آیاتك
و رتّل کلماتك ولم تأخذ هم لومة لائم فی امرك و لا خشی
سطوة الطّغاة من خلقك فقام الكلّ علیه بكلّ ذلّ وعدوان
و ضرب وسبّ وطعن و توهین وعذاب فما ملّ من کل ذلك .
و لا کلّ لسانه فی ذکرك بل ازداد فرحاً و سروراً و جذباً
و حبوراً الی ان حضر فی محفل اشقی خلقك و کلّفه و قال
إن آمنت بربّك فاقبض علی جُمر الغضاء ونار تلظّی فوضع
یده فی لهیب النّار الی ان انتشر منه القتاد فالقوا علیه
القبض فی سبیلك و القوا علیه مرّ العذاب فی محبّتك
و اخرجوه بما نادی باسمك وارسلوه الی المدینة الکبری
و سجنوه فی البئر الظلماء واذاقوه مرّ البلاء و شدّدوا
علیه العذاب والعقاب حتی شرب کأس الفداء و ذاق ـ

حلاوة الثّناء و صعد الی الرّفیق الاعلی " الخ

و از جمله جعفرنامان :

آقا سیّد جعفر یزدی که در بغداد سورهٔ نصح برای وی صدور یافت ودر مراجعت در نائین درگذشت .

(جَعَلَ) بمعنی صَیَّرَ در لوحی است :

" کذلك ینصحك قلم الامر بعد اذ جعله الله غنیّاً عن العالمین

جُعَل عربی که خُنفَساء هم گویند سرگین گردان. حشرهٔ سیاه رنگ معروف . درلوح سلمان است :

" شکر بطوطی دادهاند و زِبل بجُعَل "

(جُغرافیا) و جغرافیه ازلغت اروپائی مستعمل در عربی وفارسی معاصر علم وصف کرهٔ زمین است . در رسالهٔ مدنیه است :

" مملکت ایران بحسب اعتدال ومواقع طبیعیّه ومحاسن جغرافیا وقوه انباتیه منتهی درجهٔ تحسین را داشته "

(جَفْر) علم جفریا علم حروف منسوب بائمّه و گروهی از روحانیّین اثنی عشریّه معروف است ودر کتاب اسرارالآثار عمومی بتفصیل ذکر میباشد ودریکی ازتوقیعات درعلم حروف و

کیمیا چنین مذکور قوله :

" ذلك شيخٌ مّما اخذتُ من جفرالاکبرخذ بقوّة اللّه ما القيتُ عليك " الخ ودر ضمن دلائل هم ذکری است .

(جَفول) عربی بمعنی رمنده . در ذیل کرمان ذکر است .

(جِلاء) از وطن در عربی بمعنی واگذاشتن ودرآمدن ازوطن وانتقال بجائی دیگر است. در شأن زین المقرّبین است قوله :

" فاضطرّ الی الهجرة والجلاء "

(جَلال) ازین ریشهٔ عربی ومشتقّاتش اسماء اشخاص بسیار در آثار مشهورند . ملّا جلال الدّین رومی معروف ومیرزا جلال داماد وسیّد جلال بن سینا در سفرنامه و غیرها و جلیل خوئی که ضمن نام خوی ذکر میباشد وذکر جلیل قطعه ای ازفلسطین درلوحی ذیل نام خلیل مذکور ودر رسالهٔ مدنیّه است قوله :

" زمانی که نفحات قدسیّه روح اللّه خطّهٔ فلسطین

وجلیل وسواحل نهر اردن وجوانب اورشلیم را معطّر ساخت" ونیز کلمه استجلال ردیف استقلال بکثرت استعمال گردید مانند عبارت " وفی ازل الآزال در مقعد ومقرّ استقلال واستجلال خود خواهد بود "

(جَماعة) صلوة الجماعة در اسلام نماز بحال اجتماعی است . درکتاب بیان است قوله :

" فی حرمة صلوة الجماعة الّا صلوة الميّت " ودر کتاب اقدس است :

" قد رُفع حكمُ الجماعة الّا فی صلوة الميّت "

(جَمال) مصدر عربی بمعنی زیبائی چه ظاهر و چه باطن ودراصطلاح عرفاء مقابل جلال وصف ورسم لطف و رحمت خدائی میباشد

وجمال قدم بمعنی زیبائی ازلی جاوید مقام باریتعالی . ودرلوح بسلمان است قوله :

و این واضح است که احترام این بیوت بعلّت آن بود که جمال قِدم جلّ اجلاله بخود نسبت داده با آنکه کلّ عارف اند که جمال قِدم محتاج به بیتی نبوده ونخواهد بود ..

انشاء الله جمیع در ظلّ جمال قِدم ساکن و مستریح باشند و بشطر اوناظر وانّ هذا لفضلٌ عظیم . . . قسم بجمال قِدم که این ایّام دهر حین ازسماء عرفان ربّ العالمین . »

و از القاب مخصوصه ابهی درآثار وافواه گردید . درلوحی است قوله :

« قل یا قوم خافوا عن الله و لا تقولوا ما قاله المشرکون فی کلّ الایّام الی ان انتهت الی یوم فیه اشرق جمالُ القدم من افق اسم کان لدی العرش علیّا »

و در لوح بنصیر است قوله :

« و انّک لمّا وجدت منه روائح البغضاء عن جمال السّبحان ایقن بانّه لهو الشّیطان » الخ

و در لوح باشرف است قوله :

« و کذلک ورد علی جمال القدم من هٰولاء الظّالمین »

وقوله :

« ذکر الله فی شجرة الفردوس انّه لا اله الّا هوالعزیز المقتدر العلیم . . . ان یا جمال القدس فی کلمة الاکبر فاخرق الحجبات ولا تخف من احد فَالقِ علی النّاس ما القیناك من وراء قلزم القضاء » الخ و قوله :

« بعد الّذی جلس جمال القدم فی السّجن الاعظم » الخ

و قوله :

« هوالباقی شهد شعری لجمالی بانّی انا الله لا اله الّا انَا قد کنتُ فی ازل القدم الهًا فردًا واحدًا صمدًا باقیًا قیّومًا ان یا اهل البقاء اسمعوا مایظهر من اطوار هذا الشعر المولهة المضطربة المتحرّکة علی سیناء النّار فی بقعة النّور هذا العرش الظّهور الله لا اله الّا انا قد کنت فی قِدم الا قدم ملِکًا سلطانًا احدًا ابدًا وترًا دائمًا قدسًا ان یا ملأ السّموات والارض لو انصتّوا آذانکم لتسمعوا من شعراتی بانّه لا اله الّا هو کان واحدًا فی ذاته وفی کلّ ماینسبُ الیه »

و در لوح رئیس است :

« ینبغی لهم ان یفدوا بانفسهم فی سبیل احبّائه و کیف جماله المشرق المنیر » . . . . لوادرکه الکلیم لیقول لك الحمد بما اریتنی جمالك » و در ذیل ح م د نیز در خطابی ذکر است ونیزمعدودی ازمشاهیر بنام ولقب جمال در الواح وآثار وافواه مذکور و مشهورند از آنجمله :

شیخ جمال الدّین بروجردی معروف بعنوان آقا جمال و ملقّب باسم الله الجمیل که مفصّلاً در تاریخ ظهورالحق ثبت گردید و در الواح کثیره موصوف میباشد قوله :

« بحروحی که در قلم اعلی مسطور است بصورت این

کلمات ترشّح نموده ای جمال بمقرّاقدس و ارد شدی " الخ
و قوله :

" جیم بسم الله العلیّ العظیم المقتدر العزیز
المحبوب فسبحان الّذی نزّل الآیات بالحقّ علی النبیّین و
المرسلین ... ان یا حرف الجیم اسمع ما یلقیك حمامة
الامر فی ایّام الّذی اجتمعوا علیه اهل الکفر و البغضاء
بغیر اذن ولا کتاب من الله العزیز المحبوب ویرید ان یخرجوه
من الارض کما اخرجوه اوّل مرّة (قصص نبییّن تا بلایای
حضرت نقطه رابیان فرمودند وبلایای وارده خودومعاندت
ملّاهای نجف خصوصًا شیخ عبدالحسین طهرانی را شرح
دادند) .... منهم الّذی سُمّی بالعبد لهذا الاسم
... لهذا جعله الله خادمًا لحروفات نفسه رغمًا لانفه
بحیث یعمّر جدارالّذی کان منسوبًا الیهم " الخ شیخ
عبدالحسین مذکور مأمور ومشغول تعمیر قبّه ومرقد کاظمین
بود . و قوله :

" از جمله آن غافل (میرزاهادی دولت آبادی ـ
اصفهانی ازلی) براسم جمال علیه بهائی اعتراض نموده که
برد ومسند جالس بوده ویك سمت اوفواکه موجود وبرسمت
دیگر شربت آلات مشهود ودر صف نعال سماور و اسباب

حاضر سبحان الله الی حین قلوب از کثافات و اعمال و اذکار
قبل فارغ نشده و علّت سموّوعلوّ نزدآن حزب معلوم نه بگوای
غافل جمال درآن محل موعود بوده وآن محلّ ازو نبوده و
آنچه صاحب محلّ بعمل آورده لحبّ الله بوده و هر نفسی
ازنفوس وهرحزبی ازاحزاب ازبرای دوستان خود مهیّا
مینمایند آنچه راکه قوت واستطاعت اجازه میدهد و از آن
گذشته درکتاب جزاء میفرماید بعددمستفات اگر از آلاء
متلوّنه و نعماء متعدّده ازبرای مؤمن مهیّا شود بأسی نبوده
و نیست وهمچنین امر فرموده اند بلباس حریر وآنچه بفطرت
نزدیك ولطیف ومرغوب است چه از لباس وچه از اسباب بیت
هذامانطق به المبشّرفی کتابه المبین " الخ
وقوله :

" جناب اسم الله جمال علیه بهاء الله الغنیّ المتعال
هوالله تعالی شأنه الحکمة والبیان للّه الحمد یوم اوّل عید
بمبارکی اعمال صحیحهٔ مستقیمه حضرت سلطان عبدالحمید
ایّده الله تبارك وتعالی بآخر رسید براستی میگویم نفحات
ایّام خلفاء راشدین و پیشوایان مقرّبین درین ماه مبارك
رمضان متضوع نشهد انّه یمشی وعَلَم العدل عن یمینه
ورایة الانصاف عن یساره وسماء الجود امام وجهه " الخ

و قوله :

" انّه سمّی بالجمال فی کتاب الاسماء فی الصّحیفة الحمراء باسم اللّه کذلک قضی الامر من لدن علیم و خبیر" الخ

ودرلوحی دیگر درحق اوست :

" فضل حق دربارهٔ اسمی جمال و منتسبین او بود و خواهد بود ... هر نفسی کلمهٔ نالایقه ازلسان او دربارهٔ جناب جمال جاری شده او بغیر ما حکم به اللّه تکلّم نموده ولکن باید درکلّ احوال جناب جمال بحکمت منزله در الواح الهیه ناظر باشند وبآن متمسّک تا از برای کسی مجال اعتراض نماند "

ودر اثری ازخادم خطاب بناظر درحقّ اوست قوله :

آقا جمال علیه من کلّ بهاء ابهاه بکمال استقامت در امراللّه قیام نمود وامری هم از ایشان ظاهر نشد که سبب تضییع امراللّه باشد ولکن چون از حکمت منزله عمل ایشان خارج بود. لذا قلم اعلی در تصدیق او عمل نمود و توقف فرمود " الخ

و درلوحی درحق اوست :

قد سمعنا ما اثنیت به اللّه و مادعوت به اللّه وماناجیت به اللّه ایّاک ان یحزنک ظلم الامراء ان اصبر کما صبر ربّک المقتدر المهیمن القیّوم انّا کنّا معک و سمعنا ما تکلّمت به فی اللّه وراء یناما ورد علیک فی سبیل ربّک المشفق العطوف . لا تحزن من السّجن ان اعرف مقامه .... تجمّل یا جمال فاصبر فاصبر انّ العاقبة للّذین صبروا ... ثمّ اعمل بما امرناک و لا تنس ما اسمعناک بلسان القدرة والقوة اذ کنت قائمًا لدی العرش ولا ما وصّیناک بها وانّها لهی الحکمة المنزلة فی کتابنا المحفوظ لیس لاحد ان یتکلّم فیک الا بالمعروف کذلک قضی الامر من قبل و فی هذا الحین المبروک "

ودرلوحی دیگر است :

" بنام دوست یکتا شکّی نیست که اسمی جمال علیه بهاء اللّه مقصودش از آنچه بآن عامل شده نصرت حق بوده و اعلاء کلمة اللّه بوده ولکن بغیر حکمت واقع شده وکل الیوم مأمور بحکمت اند اگرچه گمان او این بوده که موافق حکمت عمل نموده قد اشتبه علیه انّا عفوناه فضلاً من عندنا انّه لهو الفضّال القدیم لیس لاحدٍ ان یعترض علیه انّا کنّا حاکمین قد ذکرناه فی الواح شتّی انّ هذا المقام عظیم "

ودراثری ازخادم ـــ خطاب بمسجونین بهائی با آقا

جمال که مقاله ای ازوی درآن خصوص است چنین مسطور :

" بسم اللّه المقدّس المتعالی الممتنع الغفور الکریم
الحمد للّه الّذی عزّز احبّائه بالبلاء . . . . وبعد یا احبّاء
الرّحمن تاللّه قداحزننی سجنکم . . ای برادر مسجون
یعنی جناب آقا عبد الباقی . . . طوبی لکم بما فزتم
برحیق البلاء فی سبیل اللّه مالك الاسماء . . . . وآنستم
مع اسمه الجمال فی الغدوّ والآصال . . . اليوم استقامت
محبوب است نظر بمیر عبد الباقی نمائید بشرف ایمان
فائز شد ودرظلّ وجه ساکن وبعد بظنّین ذبابی ازهدیر
ورقاء محروم گشت ". الخ وشمّه ای در ضمن ح م ر ذکر
میباشد .

ودراثری دیگر از خادم ٦٦ بحاجی محمّد اسمعیل ذبیح
مشهور است که حاجی میرزا احمد کرمانی موجب تزلزل
میرعبد الباقی مذکور گردید .

ودر ضمن نامه ای ازو بخطش چنین مرقوم دیدم :

" در ایّام اللّه پس از قرائت کتاب اقدس که از سماء
عدل نازل خشیةاللّه محرّك شد که از فناء باب فضل
ورحمت استدعا نماید ولسان تضرّع وابتهال گشاید که از
رأس قلم حد ازین هیکل فقر وفقد بر داشته شود و هیچ

امر ونهی باین عبد توجّه ننماید ودر ارض ازهر حیث آزاد
ماند فتعالت رحمته الّتی لم ترعین بمثلها چه که پس ازین
استدعا وورود در ساحت عزّ یفعل مایشاء سحاب کرم
مرفوع ولسان اللّه مفتوح شد وفرمود ان اطمئنّ بفضل مولاك
وکُن من الآمنین هیچ امر وهیچ نهی ازحق بتو راجع نه و
قلم حدّ باسره ازتومرفوع است وما از تو عفوفرمودیم اگرچه
قسم بمحبوبیت جمال او که باوصف آزادی الی حین از روی
عبد ازهیچ حدّ تجاوز ننموده " الخ

ودراین مقام بمثبت یکی از مقالات آقا جمال که مبیّن حال او
میباشد اکتفا میشود وهی هذه :

" اتی جمال العلم قد ظهر بالحق وانتم عنه معرضون
قل لوتفرحون او تمیّزون من الغیظ قد شقّت السّماء واتی
اللّه بسلطان مبین تنطق الاشیاء کلّها الملك للّه المقتدر
العلیم الحکیم هواللّه المستعان هذا ذکر ماوقع بین هذا
العبد المظلوم وبین الحزبین من رؤساء الارض وشهدائه
حین الّذی احضرونی فی مجمع غلّهم بظلم عظیم فلمّا دخلتُ
علیهم وجلستُ مستویًا علی هیکل الامرقالوا ما اردتَ من
مکاتیب الّتی ارسلتَ الی السّلطان واعرضتَ فیها علینا
وذکرتَ بعض الاذکار فاذًا قمتُ فی مقابلة وجوههم متکلّاً

على اللّه المقتدر المهيمن العزيز القهّار و قلتُ قد ورد عن آل اللّه الا ظهار هذا الحديث الشّريف اذ اظهر البدع بين النّاس فليظهر العالم علمه وانّى لمّاشاهدتُ بانّ البدع كلهآ قد ظهر بينكم ثمّ ذاع وشاع الى ان وجدتكم على خطاء عظيم فقد جئتكم لاظهار ما علّمنى اللّه من بدايع علمه و ليذكر كلّ حزب منكم بخطيئاتكم و غفلاتكم عمّاحدّد فى صحائف اللّه الملك العزيز العليم فامّا مايرجع الى السّلطان و ابنائه فهو انّ ماينبغى لم يكن الاّ نظم ظاهر هذاالعالم واصلاح جسد المُلك و لا ينبغى لهم الآ بان يعمّروا البلاد ويرفعوا الفساد عن بين العباد ليستظلّوا فى ظلّهم هل الارض اجمعون وليس لهم بان يتعرّضوافى كلّ مايرجع الى المذاهب و الاديان وقد مضى من ثلثين سنة و قتلوا من اهالى ممالكهم مايقرب الى مأة الف اويزيدون وليعمّرن مدن اللّه وديارہ ثمّ البرارى والقفار وانّ هذ الخسران عظيم و خطاء كبيرواّمامايرجع الى علماء الفرقان وشهدائه انّه ينتهى الى امر ثلاث فاوّل القول اشهدكم باللّه لو يظهر احد فى العالم بمجده الاعظم ويدعوالامم الى اللّه الملك العزيز العليم الحكيم لوكان من عند غيراللّه هل على اللّه ردّه و ابطاله ام على الخلق مع انّهم لا يعرفون

الشّمائل عن الايمان قالوا لا بَل على اللّه المقتدر الممتنع العزيز المنّان قلتُ وقد ظهر بالحق فى سنة السّتّين من ظهر بمجد عظيم وما ابطله اللّه فى شيئى ممّا اتى به بالحق بل ورفع اللّه امره واعلى برهانه واستعلى آثاره فى كلّ يوم وحين فاذًاماذا تقولون قالوا أنّ للّه امناء فى الارض وانّهم اعرضوا عن جماله وجادلوابرهانه كما تجدنا اليوم من المصرّين قلت ءَأَنتُم امناء اللّه ولم تعلموا حرفًا من العلم لا من الاصول ولا من الفروع ولا تعملون فى دين اللّه الاّ بالظّنون والاوهام والّذى عمت عيناه بحيث لا يرى امامه الى أن يقع فى شفا حفرة المهلكات كيف يقدر ان يميّزبين الحقّ والباطل ويعرف مليك الاسماء و الصّفات على انّ بمثل هذ الامرعظيم عظيم فاذًا بهت الّذى كفركانّهم تماثيل وصور ثمّ قلتُ ولونزلنا عن هذ المقام المنيع و سلّمنا بانّ هذه الفئة النّاجيه قد اشتبه عليهم الامر واخطاؤا فيماجاؤابه انّهم كانوامقرّين بكلّ ما اقرّوابه كافّة المسلمين ولا ينكرون حرفًا ممّانزّل عن سماء الامر على الانبياء والمرسلين فلم كفّرتموهم وحكمتم بسفك دمائهم الى أن قتلوا بظلم عظيم قالوا انّهم يقولون بانّ الّذى وعدنا به من قبل انّه ولد فى هذ العصر والزّمان وانّا عن مثل ذلك القول بريئون قلتُ و ما البرهان

على ما انتم تزعمون مع انّ مثل ذلك الامر ليس بكفرو لا شرك
على ما عندكم من الاصول قالوا انّ البرهان ضرورة اهل
السّوق والاعوام فاسئل منهم لتعلم بانّاكنّاصادقين قلتُ
فياللِّهِ من هذاالبرهان السّخيف الّذى يضحك به الصّبيان
انّهم من فروع انشعبوا منكم وسمعواكل هذهالافكار
من افواهكم واذا جعلتموهم من الاصول وبهم حينئذٍ تتمسّكون
فويلٌ لكم يا معشرالغافلين فلمّا رأواعجز انفسهم و علموا
بانّ لا مناص لهم انكروا ما فعلوا من قبل وقالوا انّا ما حكمنا
عليهم فى امرٍمن الامور وماعلمنا منهم من سوءٍ بل فعل
السّلطان و اتباعه قلتُ فلِمَ تركتم المعروف وقد اُمرتم ان
تأمروابه و لا تكتموا شيئاً عمّا نزل فى كتابه العزيز المنيع
فلمّا وجدوا بانّى اشدّ وطئاًمنهم واقوم قيلاً انهز موافى
انفسهم و انقلبواصاغرين وانّى اذًا لمّا وجدتُ مضمارالذّكرو
البيان خاليةً عن الشّجعان ركبتُ على رفرف القدرةوالاطمينان
و جاليت مرّةً الى الخلف والامام ومرّةً الى الشّمائل والايمان
قلت و اماذكر القول انّ الّذى قام اليوم فى بحبوحة الامكان
ويدعوقوات الملل والاديان و يبلغ امره الى ملوك الارض بكلّ
قدرة وسلطان فلولا نفر من كلّ فرقة منكم طائفة ليتفقّهوا فى
امره وتعرفوا سبيل العلم والعرفان ثمّ قلتُ يامعشرالعلماء

اماتستحيون من اللهّ خالق الارض والسّماء اذ قد فتح اللّه
على وجوهكم ابواب العلوم ثمّ و قد ظهربالحق جمال القيّوم
و طلع شمس العلوم وانتم نائمون و تتمسّكون بماعندكم من
الاوهام والظّنون يامعشر العلماء لم تصدّون عن سبيل اللّه
و تلبسون الحق بالباطل و تكتمون الحقّ وانتم تعلمون اذًا
فانصفوافى انفسكم لوكان غيره من الهٍ هل يمكن ان يصبرو
يحلم الى ان يظهر من ظهر بآثار عزٍّ تنجذب بهاالافئدة
والعقول وانّ الملك لِلّهِ الواحد القيّوم فقال قائلٌ منهم انّ
الّذين اجتذبوا واقبلوا الى حضرته ماوجدوا منه من بيّنةٍ
وبرهان بل ولم يظهر من عنده من الآثار على قدر نقيرٍ
و قطمير قلتُ فياسبحان اللّه من هذه العظمة والكبرياء
اذا اجتذب اهل الانشاء بنفس الظّهور وانّه لهو الّذى دلّ
على ذاته بذاته و تنزّه عن مجانسة مظاهر اسمائه و صفاته
وانّه لغنىٌّ عن العالمين قالوااذًانترك كلّ هذه الاذكار
و نختارامرًا تعجزعنه الخلائق اجمعين وانت فأت بها ان كنت
من الصّادقين قلتُ بانّى ما انا الّا عبدٌ مملوك و لوتشاؤن
فاجمعوا امركم ثمّ ارجعوا شهداء الّذى كانوا فوقكم ثمّ
امناء الملك و سفراء الملوك اجمعين ثمّ اختاروا امرًا واحدًا
على ما انتم تريدون ثمّ اخبرواالنّاس ونادوا بينهم على

رؤوس الاشهاد ليجمعوافى يوم جعلتموهايوم الميعاد وانّى
اذًا ادعوربّى باسباب ابتدعوها الملوك والسّلاطين او بان
يظهر من عنده كلّ ما انتم تختارون فلما رأوا انّى قمتُ على
هذا الامر الابدع البديع واستقمت كالجبل الشّامخ المنيع
اضطربوا واستند مواعمّا قالوافقالوا انّا ندعوك بأن تظهر
لنامن عندك معجزة ليزداد لنا الرّجافيما تدعونناالیه
فتكون من التاومين قلتُ فوالّذى نفسى بيده ما انا الاّ عبد
آمنت باللّه وآياته وما ادّعيتُ امرًا دون العبوديّة للّه
الواحد الفرد القديم قالوالا واللّه انّالا نتّبعك فى امر الاّ
بعدان تظهرمن عندك معجزةتعجزعنهاالامثال والاقران فلمّا
اصرّوافيما قالوقلتُ اىّ معجزةاعظم من جلوسى بينكم فى هذا الحين
اما ترون بانّ ابن الانسان جالسًا على يمين القدرةوالاطمينان
و ينطق معكم بالحقّ الخالص ولا يخوّفه عن القيام ولا يمنعه
عن البيان سطوة الظّالمين من اولياء الملك وشهداء الملل و
الاديان وانتم لوتوهّمتم بانّ احدًا من خدّام السّلطان
لا يحبّكم اذًا لا تستقيمون فى بيوتكم وتختفون خلف جلابيب
النّسوان فلمّا بلغ الامرالى هذا المقام تفرّقوا عن حولى
و اجتمعوافى محلّ الآخر واحضروا احبّاء الّذين اخذوا
معى فسألوا منهم ما سألوا فلمّا تمّ ميقاتهم احضرونى فى

مجمعهم مرّة اخرى فلمّا دخلتُ عليهم و رأيتُ احباء اللّه
جالسين عندهم على غاية الذّل والانكسار قلتُ ما فعل
هؤلاء الفقراء الّذين اجتمعت عليهم الاشرار فى ارض الكاف
واذًا اخذتموهم بظلم مبين فقال قائل من شهدائهم
و هومن اهالى ارض الكاف مالك وهؤلاء و ما نسبتك اليهم
ان تحمى عنهم وان الذين تعرّضوا بهم انّهم من العلماء
وانت تعدهم من الاشرار فاذًا قداخذنى الغضب وجلستُ
مستويًا على ركبة القدرة والاقتدار وقلتُ مالك ومثل هذه
الاذكار وما اخرجك عن حدّ الادب واجراك عن من كان
اعظم شأنًا منك واجلّ قدرًا من مثلائك فى الحسب والنّسب
فما صغرشأنك وكبرتْ مقالتك اين العالمُ و اين العلم
فقال الآخرون اما قلنا بانّك صاحب الدّعوة العظيمة و ترى
نفسك فى مقام تجدنا من الارذلين قلتُ نعلم وانّكم اذًا لمن
الصّاغرين ولوتريدوا ان تعرفوا رشحًا ممّا انعمنى اللّه عليه
فضلاً من عنده وانّه لهو الفضّال الكريم فاعلموا بانّى انا
العالم الّذى قد فرض اللّه على اعناقكم بان تتّبعونى
و تطيعوا امرى وانّى انا الفقيه الّذى قد وضع اللّه على
رقابكم سلاسل التّقليد وامرتم بان تقلّدونى فى كلّ ما
افتى عليكم حاكمًا وامرتم بان ترضوابه حكمًا ولا ينبغى لكم بان

تعملوا فی دین الله بآرائکم وانا قائم بینکم وقد فتح الله علی وجهی باب العلوم ولا ینبغی لکم بان تستعلموا منّی فی کلّ مایرجع الیکم اوتحدث بینکم و انّی انا اعلم علماء الارض اجمعین واذاً انهزموا مرّة بعد اولی وانقلبوا والحمد لله ربّ العالمین هذا ماترشّح من الجمال علی وجه الاجمال وانّه لهو العالم بالمقال"

و تفصیل احوال جمال الدّین مذکور در بخش ششم ظهور الحق ودرین کتاب نیز ذیل نام گیلان ذکری ازاواست وبالجمله چندین بار بزیارت عکّا رفته مدّتی در حضور زیست چنانچه تاسال ١٢٩٤ هـ ق سه بار وفود حاصل کرد وبرای علم فقهی اسلامی و عرفان بهائی که داشت ودرحق خود قائل بود وبرای رهنمائی وامرفرمائی بابرخی از رؤساء ومتنفّذین اهل بهاء موافقت نداشت فی المثل فاضل قائنی ساکن اواخر ایّام در قزوین را بلامذهبی وفسق و فجور منسوب داشته رد وطرد میکرد و مخالفت ومعارضت با ابن ابهر و تفسیق ورد مینمود و ورود میرزا علیمحمد ورقا را بطهران ممانعت میکرد وخویش را اعلی و مطاع کلّ می پنداشت تا بعد ازواقعهٔ صعود حضرت بهاء الله همینکه اوّلین خطاب غصن اعظم رابعموم اهل بها که آقا میرزا

محسن افنان در بمبئی طبع ونشر وتکثیر کرد نگریست گفتند ببعضی چنین اظهارنمود „ اغصان جوان اند„ و هنوز دوماهی بیش از واقعه صعود ابهی نگذشته و هنوز احدی ازاهل بها عازم زیارت مرکزهدی نگشته بدون تحصیل اذن ازطهران بعکّا و قصر رفت وسالی نشده بود که با احساسات وافکار ناراضی بلکه با حال مخالفت عودت بطهران کرد وبعد ازچندی بازمیخواست برود ولی تلگراف غصن اعظم باورسید که وجود شمادر طهران لازم است و ناچار در طهران بماند وبخیال خود فعّالیّت مطلقه راجع باین امر در تمامت ایران میخواست ودرآذربایجان میرزا جلیل خوئی را نائب خود میشناخت و در سایر قسمتهای ایران نیز بسیاری از ارکان و مبلّغین با او بودند ومعدودی مانند حاجی ملّاعلی اکبر شهمیرزادی وحاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی وغیرهما که نامبرده شد با او مخالف بوده زیرا نسبت بعدم ایمان وانقیاد با غصن اعظم میدادند وآنحضرت نیز بتدابیر در اخضاع وانقیاد وی میکوشیدند و درآن اثنا مجلس ایادی امرالله مرکّب ازعدّه ای از ارکان مبلّغین بدستور غصن اعظم بر قرار گردید که آقا جمال درآن جمع نبود و با آنها مشارکت نکرده بلکه مخالفت

میئمود وحاجی میرزاحیدرعلی وآنان ازوی دلجوئی خواستند
و وسائل ورودش را درآن مجلس بیاراستند و برایش حق
در رأی قائل شدند تامرافقت صوری حاصل گردید ولی
توافق فکری و قلبی نبود ومخصوصًا معارضت مابین او وابن
ابهر در گرفت و حاجی ملاّعلی اکبروجمعی درخانهٔ حاجی
سیّد محمّد افنان مجتمع شده صلح دادند وامور برین
منوال میگذشت تا هنگامیکه فائزهٔ شهیره اصفهانیّه باتفاق
شوهرش آقا سیّد صادق از زیارت عکّا ومحضر غصن اعظم بر
گشتند و خبر نقض وطرد میرزامحمّد علی غصن اکبر را نا شر
ساختند و تحیّت الله اعظم رانشر میخواستند ونشر مقام
ارجمند مرکز عهد ومیثاق راباعلی درجه میپرداختند واین
تقریبًا درسال ۱۳۱۶ هـ ق بود و مخالفت آقا جمال در
این مسائل فاش وبرملا گردید بدرجه ای که فائزه را فاحشه
یاد میکرد ودرین هنگام جمعی ازو دوری جستند وسخنانی
بعلیه او گفتند تا آنگاه که طرد شد وتا آخر العمربهمان
منوال بسر برد وجمع ثابتین که ازاو کمال تنفّر و تعرّض
داشتند وفقط بنام کفتار که دراثری ازغصن اعظم بوی گفته
شد میخواندند و اکثریّت مخالف که واضح است باو توجهی
نمیکردند و بستگان و تابعانش نیزبطریق اورفتند و فقط

یك پسرش بنام وشهرت میرزا لطف الله مذهب از آنان
گسیخته بثابتین برمیثاق پیوست که مادرش خواهر زادهٔ آقا
جواد معروف قزوینی بود وآقا جمال آن دختر را خفیةً
گرفت ولذا زوجه اش یعنی مادرحبّ الله مشهور ببغض
وعداوت با ثابتین درحق ایندختر وفرزندش باوی درافتاد
نسبتها میداد .

دیگر ازمشاهیر جمال نامان مذکوردر آثار :

سیّد جمال الدّین افغانی بودکه درلوح دنیا بدون ذکر
اسم شمّه ای ازاوضاع واحوالش اشاره است وترجمهٔ حیاتش
واقداماتش نسبت باین امردر تاریخ ظهورالحق ودر همین
کتاب اسرار الآثار مفصّلاً مسطورمیباشد ومقاله‌ای که در
دائرةالمعارف عربی بستانی ذیل نام باب و بهائیّت است
گفتند اوبمؤلّف کتاب داده وبیان مذکور درلوح دنیا در
حقّش چنین است قوله :

" جریده‌ای باسم عروة الوثقی طبع کرد وباطراف عالم
فرستاد وبسجن عکّا هم ارسال داشت وباین سبب اظهار
محبّت نموده‌مقصودش تدارک مافات بوده باری اینمظلوم
در بارهٔ او صمت اختیار کرد ازحق میطلبیم او را حفظ
نماید وبنور عدل وانصاف منوّر دارد "

وبیانی شفاهی ازمرکز میثاق درخصوص اوباین مفاد است :

" جمال الدّین افغانی از مزوّرین بود ومحض تحریک
دولت برضدّ ما ادّعای فیلسوفیّت کرد وگفت مداخله در امور
دین ندارد و با عبارات شیطانیّه وزرا را چنین اخبار میکرد
که قصد بهائیها خراب کردن مکّه و کشتن غیربهائی است،
ولکن خدا اوّلاً اورا باینطریق مجازات داد که میخواست
مُهری بنام جمعیّت سرّیه حک کند وحکّاک ترسید و راجع
بآن مُهر با کاظم پاشا گفت واودستور داد که مُهربکن
و بآنها بده وهمراه برو و ببین که در کجا سکونت دارند
آنگاه بیاخبربده واو نیز چنین کرد وسیّد جمال الدّین
و سه تن از رفقایش را گرفتند واورا قشان راجع و ضبط
کردند ودیدند که آن اوراق مضرّه میباشد چه میخواستند
جمعیّت فساد تأسیس کنند ودولت آن سه تن رفقای وی را
بایران تبعید کرد لکن جمال الدّین بدولت التماس
کرد که بایران نفرستند وگرنه حکومت ایران آنهارا خواهد
کشت و لذا دولت امرداد که درباطوم نگه دارند و چون
خبر قتل ناصرالدّینشاه رسید سلطان عبدالحمید اندیشه
کرد ودستور داد که آنسه را بداخل ایران ببرند وهمینکه
به تبریز رسیدند حکومت آنها را بچنگ خود گرفت و کشت

و جمال الدّین را بحبس گذاشتند "

وبعد از همان واقعه خطابی ازمرکز میثاق باسم اللّه
صادر ومنتشر گشت ازآنجمله است قوله :

" درین ایّام صنادید شیطانرا اسیر خذلان کرد و
فسادِ شانراواضح وعیان بکلی آن آتش را خاموش نمود و تمام
آند استان رافراموش فی الحقیقه تجمّع اعظم مفسدین عالم
ومضرّین برجمال قِدم درچنین نقطه مهمّه وشب و روز بانواع
وسائط و وسائل درهدم امراللّه ساعی و مجتهد و بانواع
وساوس و دسائس متشبّث وخطرعظیمی بر امراللّه واسباب
فساد شدیدی درحقّ احبّاء اللّه جمیعین مؤکّده نموده
بودند که این ارض را منقلب نمایند وبواسطهٔ جمال الدّین
افغانی درجمیع محافل وزراء راه یافتند حتّی در خلوت
پادشاهی که مابین گفته میشود بواسطهٔ آن شخص بار
جسته بودند و داماد یحیی کاتب مخصوص جمال الدّین
شده بود وشیخ احمد ازاعضاء دائمی مجلس او وسیله ای
نگذاشتند که در هدم بنیان الهی واذیّت این آوارگان
تشبث نجستند و افترائی نماند که نزدند ومامتوکّلاً علی اللّه
بحبل تسلیم تشبّث نمودیم وبقلب سلیم و صبر توسّل عاقبت
دستی ازغیب درآمد و پرده تزویر و خداع آن قوم پرلوم را

بدريد فسادشان آشكار شد وفتنه شان پديدار اوراق فسادشان نمودارشد وبجزاى اعمال خويش گرفتارشدند وبپنجهٔ عدالت درافتادند وبايران ارسال گشتند شما ملاحظه فرمائيد كه در نزد ناس عوام كار مشتبه نشود .

ديگراز جمال نامان مشهورمذكور در آثار:

سليمان خان تنكابنى ملقّب ومعروف جمال افندى است كه شرح مفصّل احوالش در تاريخ ظهورالحق ثبت ميباشد و بر سنگ قبرش در قبرستان عكّا چنين محفور . انّ جمال الدّين السّائح الشّهير فى كلّ اقليم النّاشر لرائحة محبّة اللّه اصبح سائحًا فى اقاليم اللّه الّتى خفت عن ابصار اهل الحجاب الفاتحة سنه ١٢١٦ هـ . ودر طلب مغفرت در حقّش مناجاتى ازغصن اعظم است .

ديگر جمال پاشا افسر فرمانده اردوى عثمانى در جنگ فلسطين معروف مذكور در آخرايّام دورهٔ مركزميثاق است و ازبيانات شفاهى در حقّ او ميباشد قوله :

" جمال پاشا كوهى از غرور بود هركجا ميرفت دار بپا ميكرد وهركه راميخواست دارميزد وهرچه ميخواست غارت ميكرد وچون بعكّا رسيد وملاقات مراخواست بر الاغ سوار شده بقصد خانه اش رفتم همينكه مراديد استقبال كرد

ومرابكنارش نشاند وبى مقدّمه چنين گفت . تواز مفسدين در دينى وبهمين جهت دولت ايران ترا دراينجا تبعيد نمود . وچون باونگريستم اورادر حال مستى ديدم وآتش ازچشمانش شراره ميكشيد و اگر زنجير آهنى بدستش بود ميگسيخت انديشيدم كه ترك است و بايد جوابى مضحك و مُسكت داد گفتم بلى دو نوع مفسد هستند مفسد سياسى ومفسد دينى و بحمد اللّه تاكنون ازمفسد سياسى ضررى رخ نداد (و با دست اشاره باوكردند كه در ايّام سلطان عبدالحميد بنام مفسد سياسى معروف بود) و حال هم انشاء اللّه ازين مفسد دينى زيانى نخواهد شد جمال پاشا با خنده گفت و اللّه طوغرى پرسيد كلونى آلمانى را در حيفا كه تأسيس كرد گفتم جدّ اين قونسول آلمان كه مذهب تبشير بمجئى ثانى مسيح برپانمود واين كلونى راتعمير كردند تا مسيح راحين ظهورش دريابند جمال پاشابحال غضب گفت اگر اينجا بود باو مينمايانده م . پرسيد علّت ضعف تركيّه چه شد گفتم براى وجود مذاهب مختلفه گفت دوايش چيست ؟ گفتم بايد جميع رؤساء اديان ومذاهب ازطوائف عثمانى واسلامى در اسلامبول جمع شوند ودر بارهٔ موافقت واتّحاد بر دين واحد مذاكره كنند گفت واللّه طوغرى وبعد

ازآن اثراین ملاقات ومصاحبت در سیمای جمال پاشا ظاهر
بود ومایل بمن گشت و از غرور وجنونش گفت من الآن میروم
که قطر مصری را فتح کنم ودشمنان را در کانال سویس بریزم
وچون بر گردم تراباخود باسلامبول میبرم تابا رؤسای ادیان
مذاکره فرمائید وکسی را شایستهٔ این مانند شما نمیدانم
و از غرور و جنونش این بود که قبل از وصولش بحیفا تلگراف
بمتصرّف کرد وخبر از همرهانش نداد ومتصرّف تهیّهٔ خوراک
چهل پنجاه نفر دید واو با چهارصد نفر رسید و داد و
قال کرد که باید زود برای همه غذا تهیّه کنی و تا نصف شب
بیچاره فراهم کرد وجمال پاشا وقتی که بعکّا رفت از من
پرسید من نخواستم ملاقات کنم تادر سفر دویمش باز پرسید
و ملاقات نکردم تادر سفر سوّمش بواسطهٔ متصرّف قبول کردم
وبملاقات رفتم وبعد جمال پاشا بقدس رفت و آنجا بواسطهٔ
لوائح و مفتریات اعدا و ناقضین و مستنطق یاسین عداوت
زیاد حاصل کرد وبآنان گفت چون بعد ازفتح مصر بحال
ظفر برگردم اورابدار خواهم آویخت وبطوراستهزاء میگفت
عبد البهاء ازنفوسی است که خودآرزوی قتل وصلب دارد و
من آرزویش را بانجام میرسانم وبعد ازآن قونسول آلمان
پیش من آمد و اظهار حزن کرده گفت اورامراقب خواست که

بعد از مراجعت آنحضرت را صلیب کند گفتم محزون
نباش بسیارخوب است ولی مشروط بآن شرط کرد که اگر
مصر را فتح کند و انگلیسانرا درکانال سویس غرق نماید
باکی نیست چون چنین شود خونم رابا ومید هم . دو روز
طول نکشید قونسول آمد گفت تعجّب است تلگراف جمال
پاشا از بئر سبع رسید و حال آنکه جنگ درکانال دارد گفتم
این امر ساده است که در حملهٔ اوّل از آتش سپاه انگلیز
به بئر سبع با اتوموبیلهایشان گریختند وجمال پاشا بعد از
آن هلاك شد جاهل همیشه حال حاضر را میبیند و عاقل
بمآل مینگرد من عتابی بجمال پاشا نداشتم چه عاقبت او را
میدیدم "

(جُمهور) عربی توده واکثریت مردم . دولت جمهوری حکومت منتخبهٔ ملّت جمهوریّت مصدر ازآن . در لوح بشارات است :

" اگرچه جمهوریّت نفعش بعموم اهل عالم راجع ولکن شوکت سلطنت آیتی است از آیات الهی " الخ

مُجَمهَرَة بمعنی مجموعه . مجمهرات جمع . در لوح بحاجی محمدکریمخان است :

" و همچنین بمجمهرات الّتی کانت فی الطبقة الثّانیة

بعد المعلّقات بر کلمات الهی ترجیح میدادند »

(جُنَّةُ الاَسْماء) جُنّة عربی سپر وجنّة الاسماء در دور بیان که هیکل نیزمیخواندند ودر ذیل آن نام ولغت س ب ع مسطور است

صورتی مخمّس مانند دو مثلّث تودرتو ودیگرصورتی دائره بود که اسماء اللّه و آیات وامثالها برخی بنوع رمز و عدد و بعضی مصرّح درآن پر کرده محض حرز و سپر بودن ازبلایا بافراد اهل ایمان میدادند وبرای جمال ابهی نیزازارض سجن فرستادند و بتفصیل در بخش دوّم ظهورالحقّ ثبت است ومرکز میثاق ابهی در تبیین آن چنین مرقوم داشتند قوله :

" امّا ما سألت عن جنّة الاسماء انّها لهی الهیکل المرقوم بالخطّ الابهی اثر القلم الاعلی النقطة الاولی روحی له الفداء علی ورقة زرقاء وفی الهیکل اشتقاقات شتّی من کلمة البهاء وهذ الهیکل الکریم قدسرقه یحیی الاثیم ومعه الواح شتّی باثرالنّقطة الاولی روحی له الفداء ظنًّا منه انّ ذلک یجد به نفعًا کلّا انّ هذاالعمل حسرة له فی الآخرة والاولی ولکن سواد ذلک الهیکل موجود عندالاحبّاء حتّی نسخة منه بخط یحیی و بعث هذه النّسخه مع جمعة

کتب من الواح ربّک الی الهند امانة ولکن مرکز النّقض القی فی قلب الامین ان یستولی علیها ولا یؤدی الامانات الی اهلها هذا شأنهم فی الحیوة الاولی بئس التّابع والمتبوع ویاحسرةً علی الّذین اتّبعوا من الّذین اتّبعوا فی هذه الخیانة العظمی فسوف یظهراللّه بقوّة من عنده انّ الخائنین لفی خسران مبین و علیک التّحیّة والثّناء "

(جَنَّت) عربی باغ . ودرقرآن جنّت عدن و بفارسی بهشت و مینواست . در بیان درباب ۱۸ ازواحد ۸ چنین مسطور است :

" قسم بذات مقدّس الهی که اگر در ظهور من یظهره اللّه . . . وقتی که خودرامیشناساند بخلق خود که اعظم جنّتی است که فوق آن جنّتی متصوّر نیست "

ودر باب ۱٤ ازهمان واحد است :

" وجنّت را معرفت من یظهره اللّه یقین کن و طاعت او ونار را وجود من لم یسجدله ورضای او " الخ

و قوله :

و داخل جنّت اللّه میشوند که اعظم ازهرجنّت است "

و امّا الجنّة حقٌّ لا ریب فیه وهی الیوم فی هذا العالم حبّی و رضائی " الخ

ودر لوح در وصف نفس مؤمنه است :

« و لمّا خرجت عن الجسد یبعثها اللّه علی احسن صورة وید خلها فی جنّة عالیة انّ ربّك علی کلّ شیءٍ قدیر "

و در لوح بنصیر در وصف موجودین بهائیان اوائل است قوله :

" وهم فی جنّة الاعلی فوق الجنان علی سرر التّمکین هم مستقرّون "

(جَنِیّ) عربی میوهٔ رسیده بهنگام چیدن . در لوح باحمد است قوله :

" و جمیع را از اوراق بدیعه و اثمار جنیّه وافنان منیعه و اغصان لطیفه محروم نماید "

(جُناح) عربی گناه . در خطابی است قوله .

" و استغفر عن ذنبی هذا وجناحی الّذی اخجلنی بین یدی الاحبّاء "

(جَنْب) عربی پهلو ونزدیك . اجتناب تجنّب دوری کردن . در لوح به نصیر است.

" ان یا نصیر تجنّب عن مثل

هؤلاء "

و در لوح طبّ :

" ان اجْتَنِبِ الهَمّ والغَمّ "

و قوله :

" انا الّذی قد فرّطتُ فی جَنْبك "

(جُنْح اللّیل) پاره ای از شب . در خطابی درطلب مغفرت برای زین المقرّبین است قوله :

" وسمحت بماناجی فی جنح اللّیالی الظّلماء "

(جُنَیْنة) عربی باغچه . مصطلح در آثار و افواه اهل بها باغی که در خارج عکّا محلّ تفرّج و توقّف ابهی قرار میگرفت .

از آنجمله در لوحی بآقا محمّد جواد عمو جان قزوینی خطاب بحرم اوست :

" الیوم اوّل صبح این مظلوم از بهجی بجنینة توجّه نمود چه که اسم جود درآن محل بساط ضیافتی گشوده بعد از ورود وجلوس و صرف چای قلم اعلی بذکر اولیاء مشغول " الخ و مراد ازاسم جود آقا محمّد جواد قزوینی است که در ذیل آن نام مذکور میباشد .

(جِهاد) عربی بمعنی کوشش وجدّ ونیز دفاع و حمایت ومجادلة ومطلق قتال. و در قرآن بمعنی سعی در طلب معرفت الهی واصطلاحًا وا داشتن نفس بمشقّات بدنی ومخالف هوی و هوس. ونیز جهاد مصطلح در محاربهٔ بنفع دین شد.

ودر بارهٔ همین قاهریّت دینیّه درکتاب بیان در باب ۱۷ واحد ۸ چنین مسطور است قوله :

"و اگر نفسی در بیان بقهر کلّ ماعلی الارض را داخل در بیان کند کلّ را ازنار نجات داده داخل در جنّت نموده و اینست فضل در حقّ ایشان "

ودر لوح بشارات است قوله :

" بشارت اوّل ... محوحکم جهاد است ازکتاب "

(جهانبان) فارسی بمعنی مالك جهان. در مقالهٔ سیّاح است :

" اعلیحضرت جهانبانی " الخ

که مراد ناصرالدّینشاه است و محض مبالغه که متداولاً میگفتند فرمود.

(جَهْرُم) شهر و شهرستان معروف درجنوب فارس محل اجتماع گروهی ازبهائیان در ایام

ابهی و مذکور در الواح و آثاروتاریخ

بعد از صعود ابهی مرکزی ازناقضین شده بود ومخصوصًا حاجی ملّاحسین فطرت در بمبائی متمرکز شده آثارنقضیه رابخط خود طبع ونشر میکرد وبقول خودش در نشر توحید ودرترویج نقض میکوشید وسفر بجهرم وغیره کرده بمقصد خود خدمت مینمود. واز آثار مرکزمیثاق درحق اوست قوله الحکیم :

" درین ایّام شخصی ازاهل جهرم که از بدو یوم میثاق الی الآن باشدّ نفاق قیام نموده بود و بجمیع بلاد بخطّ خویش در حق مرکز میثاق مفتریاتی چند انتشار داده بود وجمیع رسائل اهل نقض را درهندوستان طبع نموده بود وباطراف منتشر کرده بود با جناب حاجی محمود اوزی بارض اقدس آمده که من با جناب حاجی محمود محض تجسّس و تفحّص آمده ام ومقصودمان تحرّی حقیقت است باری با احبّای الهی ملاقات نمود وسؤال وجوابی کرد حضرت حاجی محمود الحمد للّه جبل راسخ ثابت میثاق اند ولی آن شخص عنود حیله و تزویری نمود که بکلّی از نقض بیزار شده و جمیع شبهات زایل گشته ولی یك دقیقه آرزوی ملاقات دارم عبد البهاء درجواب مرقوم نمود که آنچه ازشخص

میگوید مخالف حقیقت است مقصود او مانند مقصود آقـــا
خان کرمانی است که ازحزب یحیی بود وبارض مقدّســـه
وارد شد واظهار اشتیاق تشرّف بساحت اقدس نمــود ه
جمال مبارك فرمود ند مقصود او چیز دیگراست ولی ضـــرر
ندارد بیاید تا آنکه بساحت اقدس مشرّف شد و چـــون
مراجعت کرد رساله‌ای منتشر نمود مضمون اینکه من محض
فحص بارض مقدّسه رفتم وملاقات نمودم و چنین و چنـــان
دیدم وشنیدم ومسائل خویش را جواب نیافتم بعد بقبرص
رفتم آنچه سؤال نمود ه جواب شافی کافی شنیدم ومفتریاتی
چند نسبت بجمال مبارك داد وطبع نمود ومنتشر کـــرد
حال این شخص جهرمی را نیز مقصد چنان است لهـــذا
سزاوار ملاقات نیست ولی احبّا بسیار اصرار نمودند نهایت
چند دقیقه ملاقات شد حال مانند آقاخان کرمانی باروءساء
ناقضین عکّا رساله‌ای تألیف نمود ه وبسرعت تمام با خرطومی
بهندوستان عزیمت نمود ه تابکمال سرعت آن مفتریـــــات
را طبع نماید والواح مبارك راکه تحریف نمود ه اند نشرکنند
بلکه سبب تزلزل ضعفاء گردد "

(جَهْنام) در مناجاتی از مرکز میثاق ابهی قوله:
" و تلاطم کا لطّمطام الجهنـــام

القمقام بذکرك " کلمهٔ جهنام مستعمل
در عرف مأخوذ ازریشهٔ جَهم وصفت مبالغه بمعنی عبوس
تاریك میباشد چنانچه نام جهنّم کثیر الورود در قـــرآن
را بهمین طریق توان عربی ومأخوذ از این ریشه دانست
ویا اصلاً مأخوذ ازریشهٔ جَهن بهمین اعتبار بمعنی ظلمت
و درشتروئی وقوّت باشد وزیادتی میم برای همردیفـــی
با طمطام وقمقام گردید .

جَهَنَّم نام عبری وعربی دوزخ . مکرّر الذّکر در
قرآن . در توقیع خطبة القهریّه بحاجی
میرزاآقاسی است قوله :
" فوالّذی نفسی بیده انّ غفلتك عن ذکری و عصیانـــك
فی حکمی واعراضك عن طلعتی لك اشدّ من نار جهنّـــم
بل انّها هی تظهر لنفسك فی یوم القیمة ... هنالـــك
لتعرف مقامی وتجد نارجهنّم فی نفسك "
در خطابی است :

(جِواء ـ اَجْواء) " ویترنّم کالطّیورالصّادحة فـــی
الجواء " و
ودر لوحی است :
" جناب ذبیح علیه بهاء الله هوالمبیّن المنادی فـــی

وسط الاَجواء " الخ

جمع جوّ بمعنی جلگه فراخ و بمعنی فضاء .

(جَواد)

در لوح بناصرالدّینشاه قوله :

" اذا عثر جواد هم " بمعنی اسب
رهوار تندرو یعنی چون بلغزد و بیفتد
سمند رهوارشان . ومراد ازکار افتادن قوای بدن وهوی
است . و از جواد نامان بمعنی کریم وراد :

امام محمّد تقی جواد امام نهم از اثنی عشر ذیل لغت
ح م د ثبت . دیگر ازمشاهیر مسمّیان بآن اسم :

حاجی سیّد جواد کربلائی شهیر مذکور در الواح و آثار
بسیار از اصحاب معروف نقطه بود . ودر توقیعی راجع
باوست قوله :

" ولقد نزل لی کتاب من الوافد الی نورالفؤاد . . .
یا ذکر اللّه العلیّ سلام اللّه علیك فانا ذا واقف ببابك سائل
من جنابك بانّ السّید العالم والحبر الملّی کاظم علیه
سلام اللّه قال سیأتی زمانٌ یقرء الحمد للّه ربّ العالمین
بکسر الهمزة والرّاء یکون صحیحًا . . . یا ایّها الخلیل
قرّب الیّ . . . وانت ان کشفت السّبحات والاشارات
واد خلت روحك فی ذلك البیت المآل یصحّ ان تقول الحمد للّه

ربّ العالمین . . . لانّ کلّ الجهات اسماءه وکلّ الاعراب
کان صفاته ولکن بشرط ان لاتری الکسر غیر النصبّ ولا النّصب
غیر الرّفع ولا کلمة الاوّل الا نفس کلمة الآخر لانّ اشراق النّور
من صبح الازل لاح علی هیاکل تلك الکلمات بحدّ الاستواء
من دون حدّ الانشاء ولکن لن یصحّ لك ان تقرء بمثل
ما القیناك لانّ له من وعدٍ اذا شاء اللّه لیظهره " الخ

ودر لوحی باو است قوله :

" بنام مبیّن رانارشحات وحی ازاوراق سدرهٔ منتهی "
الخ

دیگر ازمعاریف جواد نامان در آثار :

ملاّ جواد ولیانی برغانی قزوینی معرض وراد بر امر بدیع
است که در آثار وتوقیعات بصریح نام ونیز بعنوان خوّار و
غیره مسطور میباشد منها در رسالهٔ شرح کوثر قوله :

" ویبطل عمل الّذی آمَنَ ثمّ کفروا طغی ثمّ ادْبَرَ ونطق
بمالا نزل ربّ القدر وانّ اللّه قد اخذه فی هذه الدّنیا بما
اعرض و کفَرَوا انّ اوّلهم قد اکتسب یداه بمثل الحیوان وادبر
وانّ ثانیهم قد عملت یداه بما لا یرضی احد وانّه الیوم فی
ضلال وسعر وانّ ثالثهم قد اخذ وافتری بمالا جعلناله
حکم فی الزبّر " وقوله :

" فوالّذی نفسی بیده انّ عزلتی فی تلك الایّام وصمتی بین ایدی الانام واعطائی کتاب الظّلم لمن سکن فی قعر بئر الظلم الجهنام انفع للمؤمنین عمّا اشرقت نور الشّمس علیها من شطر الیمین والشّمائل " الخ

دیگر از جواد نامان کثیرالذکر .

آقا محمد جواد فرهادی قزوینی که در الواح وآثار مذکوراست.

در لوحی خطاب باواست قوله :

" بسم الله الامنع الاقدس الابهی ایّاك ایّاك ان لا تعجز ثمّ انطق بقدرة بدیعة میقات صمت گذشت " الخ دیگر

آقا محمّد جواد قزوینی که در الواح کثیره مخاطب و مذکور بعنوان اسم جود واسم الله الجود شد وباین لقب شهره گردید و در لوحی مذکور ذیل نام طبیب ذکری از واست و شمّه ای از مآل حالش ضمن لغت خ ض ر ونام عکّا مذکور است و او در سال ۱۲۸۲ هـ ق در تبریز گرفتار چنگ اعدا شد وچوب و افرباوزدند و بحکمران آذربایجان هزار تومان جریمه داد و بعداً بادرنه رفت وهم حبس ابهی در سجن عکّا بود و مجاور شده بخدمت ادامه داد و بسیار مراسلات مشمول بنقل بیانات مقصود ومعبود در جواب نامه های بهائیان فرستاد و مأمور تسوید الواح و ارسال

آن ورتق وفتق امور پُست بود و طرف ارسال و مرسول قرار داشت ونیز مباشرت مصاریف خواربار و غیره بیت مبارک میکرد وخطوط اوبسیار موجود است که بادقّت زیاد مینوشت ومعلوم است که تحصیلات اساسی نداشت خود شکایت میکند که نوبتی عرض وعریضه توسّط خادم کرده اجازت مسافرت برای تبلیغ خواست و مفتخر باین جواب گردید قوله :

" ج ج مراسلات آنجناب که بعبد حاضر ارسال داشتند بشرف لقا فائز گشت مثل توجّه شما ازین ارض مع خدمات موکّله باراضی اخری لاجل خدمت اُخری بمثابه خدمت آن عرب بادیه است که قصد بغداد نمود که بخدمت خلیفه برسد و مشك آبی باسم هدیه همراه بر داشت غافل از اینکه دجله جاری وفرات ساری باری بخدماتی که حال مشغولی معادله نمینماید خدمتی در ایّام ولیالی گاهی بذکر و هنگامی بتحریر راپورت اخری اینمظلوم شهادت میدهد آنچه حال بآن فائزی اعظم است ازآنچه اراده نموده ای "

و بالجمله اسم الله الجواد بهمین طریق در بهجی اقامت داشت ودر لوحی خطاب بآقا محمّد جواد عمو جان قزوینی درحقّ اواست قوله الاعلی :

" ایشان ازنفوسی هستند که در اوّل ایّام بوجه الهی

توجّه نمودند حینی که اهل عالم ازنفخه صور کانّهم اعجاز
نخلٍ خاویة مشاهده میگشتند الّا من شاء اللّه در جمیع
احوال ازغنیّ متعال میطلبیم درهرآن اورا مویّد فرماید
برآنچه که بدوام ملك و ملکوت پاینده وباقی است "
ولی اوبعد از صعود ابهی از سردستهٔ ناقضین عهد
و میثاق بود وعملاً و قلماً بشدّت وحدّت قیام بمخالفت کرد و
نشریّات معارضانه اش در آندوره منتشر گردید تادر ایّام
حرب عمومی در گذشت .
و جواد خادم عرب بغدادی شجاعتهایش برای مقام ابهی
و رفتنش باشیخ سلطان بسلیمانیّه در تاریخ مسطور است
و تفصیل احوال هریك در تاریخ ظهورالحق میباشد .

(جِوار) عربی بمعنی قرب و همسایگی . درلوح رئیس است :

"دَخَل المدینة و استجارفی جِوار
رحمة ربّه العزیز المنیع . . واد خلك فی جِوارة" الخ
استجارپناه و نزدیکی خواست .

(جَوارِح) عربی سِباع و طیور درنده و شکاری . درکتاب اقدس است قوله :
" اذا ارسلتم الجَوارح "

(جَوان) فارسی مقابل پیر معروف است . جَوان روحانی در آثار ابهی از بهائیان خراسان در تاریخ بتفصیل مذکورمیباشد
درلوحی است قوله :
" ویذکره فی هذا الحین لسان عنایتی من قصد
لقائی باذنی و ورد فی باب عظمتی وسمع ندائی الاحلی
و صریر قلمی الاعلی انّه مسمّی بجوان روحانی من لدی
اللّه المقتدر القدیر "

(جَوْشَقان) قریه‌ای ازتوابع کاشان تقریباً بچهار فرسخ فاصله ، ازمراکز قدیمه این امر وشرح حال ملّاجعفر جوشقانی در تاریخ
ثبت است واکنون بعدّه صد نفرشاید صغار وکبار بهائی
موجودند و نام آن قریه وبهائیان آنجادر الواح و آثار
تکرّر ذکریافت از آنجمله در لوحی است قوله :
" جوش جناب محمّد حسین بنام گویای بینا مظلوم
عالم ازافق سجن اعظم دوستان الهی را ندا میفرماید
و ببیانات مقدّسه متذکّر میدارد اوست که فضلش سبقت
گرفته وعنایتش احاطه نموده امروز روزی است که جمیع اشیاء
میّت مشاهده میشوند مگر احرف وجه که در کتاب الهی

مسطور است وآنان نفوسی هستند که باستقامت کبری فائزاند
و بافق اعلی ناظر طوبی لهم ثمّ طوبی لهم قدر این ایّام
را بدان وازحق بخواه تا ترا بر حبّش مستقیم دارد چه که
دزدان در کمین احبای رحمن بوده و هستند ان احفظ
نفسك باسمی المهیمن القیّوم انّالله وانّا الیه راجعون "
و قوله :
" جوش جناب عبد الکریم جوش جناب محمد علی . . . "

(جَوْهَر) گَوْهَر. در کلمات مکنونه است :
" ای بنده من مَثَل تو مِثل سیف
پر جوهری است (پرگوهر واصل واثر)
که در غلاف تیره پنهان باشد وباین سبب قدر آن بر
جوهریان (گوهر شناسان) مستور ماند پس از غلاف
نفس وهوی بیرون آی تا جوهر تو بر عالمیان هویدا وروشن آید
و در کتاب بیان است قوله :
" امروز باتدابیر الهیّه جواهر خلق را حرکت داده . .
در وقت جوهرگیری گندم پاك کن قمیص نقابت را میپوشد "
ودرخطاب وصایای عهد است :
" وابدع جَوْهَرَةٍ فریدةٍ عَصْماء " الخ

(جَوی) در خطابیست :
و تَسَعَّرَتْ نارُالجَوی " و آتش عشق ...

(جَیْب) عربی گردنه . یقه . بغل . در لوح
بناصرالدّینشاه است :
" سوف تشقّ الید البیضاء جیبًا
لهذه اللّیلة الدلماء "
و در کلمات مکنونه :
" اَدْخِل یدك فی جیبی لا رفع رأسی عن جیبك مشرقًا
مضیئًا "

(جَیِّد) عربی گزیده . نیکو پاکیزه پسندیده
در کلمات مکنونه است :
" فی اوّل القول فاملك قلبًا جیّدًا
حسنًا منیرًا لتملكَ ملكًا دائمًا باقیًا ازلًا قدیمًا "

حرف (چ)

(چ)

(چهره نما) مجلّهٔ فارسیه در قاهره مصرکه گاهی ستایش ازمرکزمیثاق وگاهی مقالات مخالف نشر کرد ودرذیل ح ی ی ذکری است.

(چهریق) مغیّر ومعرّب نام فارسی چاه ریك اقصی سر حدّ ایران در آذربایجان وسجن نقطه که با تطبیق حروف ابجدی — " شدید " نامیدند در تاریخ شرح داده شده ودر ذیل نام " اسم " هم ذکری است .

حرف (ح)

(ح)

(ح) در الواح و آثار رمز حسین چنانچه در لوحی است قوله :

" ینادی اسمی الحاء فی ارض الطّف " الخ که ذیل لفت طف ونیز حسین ثبت میباشد

(حاتَم) نام معروف در سخاء وکرم از قبیله طیّ در لوح خطاب بحاجی محمّد کریمخان است قوله :

" والجودُ بحاتم "

(حاجِبُ الدّولة) بمعنی دربان دولت کسی بود که بی رخصتش بحضور شاهی رسیدن میسّر نمیشد وعدّه ای باین لقب و مقام بودند . وعلیخان حاجب الدّوله فراشباشی سفّاك ناصرالدّینشاهی مدور قتل میرزا ابوالقاسم قائم مقام و فجایع شدیده نسبت ببابیان بدست وی در تاریخ ضبط شد بیش

از دیگران معروف میباشد و :

میرزا جعفرخان حاجب الدّوله که ورقاء و روح الله بدستش بدان نوع قاسی بشهادت رسیدند درتاریخ شرح داده شد و ضمن نام ورقاء و روح الله ذکری است .

(حاسر) پرده برافکن وبرهنه . در صورت زیارت ملاّعلی بابای صفیر تاکری است.
" و رأسٍ حاسرٍ "

(حافی) پابرهنه . در صورت زیارت ملاّعلی بابای صفیر ازحضرت عبدالبهاء :
" برجلٍ حافی "

(حالك) درخطاب معروف بعمّه است قوله :
" وکشف الظّلام الحالك " یعنی تیرگی شدید را زائل کرد .

(حامی-حامیة) در خطاب تفسیر بر آیهٔ قرآنیه " حتّی اذا بلغ الشّمس وجدها تغرب فی عین حمئة " است قوله :
" ای حامیةً بحرارة محبّة الله العزیز الودود " بمعنی خیلی گرم و داغ .

و مَحَبّة دوستی . در لوح دنیا است :

(حُبّ) " یا حزب العدل باید بمثابهٔ نور روشن باشید ومانند نار سدره مشتعل این نارمحبّت احزاب مختلفه را دریك بساط جمع نماید ونار بغضاء سبب وعلّت تفریق و جدال است " و در کلمات مکنونه است :
" اَحبَبتُ خَلقَكَ فَخَلَقتُكَ . . . . " " اَحبِبنی لِاُحبَّكَ اِن لم تُحِبّنی لَن اُحبَّكَ ابداً . "

احباب واحبّاء جمع حِبّ و حبیب در اصطلاح الواح و آثار وصف وشهرت بهائیان گشت . واز الواح : لوح الاحباب است قوله :
" هذا لوح الاحباب قد نزل من لدی الله العزیز الوهّاب بسم الله الاقدس الابهی هذا کتابٌ من لدنّا الی الّذی سمع النّداء من شطر ربّه الابهی قال بلی یا الهٰ من فی الارضین والسّموات " الخ
خطاب بملاّصادق مقدّس خراسانی دراوائل ایّام عکّا بعد از خروج ازسجن اعظم صدور یافت و نیز .

سورة الاصحاب قوله :
" ح ب اسمع نداء الله عن جهة العرش بآیات

مهیمن مقدم عظیم . . . وانّك لتعلم ماورد علینا بمـــــا
اطّلعت فی سفرك بمالا اطّلع احد من العالمین لا نّ لم یکن
حین الّذی هاجرنا الی اللّه المهیمن العزیز القدیر مـــن
ذی بصر الّا انت لذا التفت وعرفت مالا عرفه احد من هؤلاء
المدّعین . . . أن یا حبیب فسوف تجد استدلال المعرضین
بما استدلّوا به اولوالفرقان من قبل " الخ صادر از ادرنه
خطاب بمیرزا آقا منیر کاشانی مذکور در نام آقا ودستـــــور
افشاء امر بهائی وتبلیغ بابیان است . ونیز نام
حبیب چنانچه بین شیعیان لقب حضرت محمّد حبیب اللّه
بود در برخی از الواح اطلاق برهمین معنی گردید . و
چنانچه ضمن لفت رضا وزیارة وتقی ذکر است در لوحی
شامل شرح و اقعات سجن اعظم چنین مذکوراست قوله :

" وان سألك احدٌ من النّصاری عن الحبیب " الخ

ودر دورهٔ بیان اطلاق برقدّوس وملّا حسین بشرویه میشـــد
چنانچه در لوحی صادر در ایّام عکا است قوله :

" این معلوم است که با هفتاد نفس در سجن اعظم چـــه
وارد شده ومیشود تفکّر نما در نفوسی که مع نقطه در ساعات
معدوده محبوس بودند وهمچنین در نفوسی که در طبریّه
مع حبیب جمع شدند اذا اشتدّ الا مر اشتدّ واوارتکبوا ما ارتکبوا

کذلك قضی و یقضی "

و نام محبوب نیز در الواح وآثار این امر در موارد مختلفه
بکثرت استعمال گردید . در توقیع خطاب بمحمّد شاه است
قوله :

" و اگر کشف حجاب شود محبوب کل منم " الخ و در
خطاب برئیس عثمانی است :

" قل انّ ملك العجم قتل محبوب العالمین " که مقصود
ناصرالدینشاه و بقتل آورد ن نقطه میباشد و نیز در لـــوح
رئیس است :

" واسمع نداء کلّ الذّرّات هذا لمحبوب العالمیـــن "
که مقصود خود مقام ابهی میباشد . و وصف
محبوب الشّهداء در الواح و آثار بتجلیل آقا سیّـــد
اسمعیل زواره ای مذکور ضمن نام اسمعیل ومیرزا محمـــد
حسین اصفهانی مذکور ضمن نام حسین صادر شد و در افواه
برای دوّم لقب وشهرت گردید .

حُبّ اللّه نام پسر آقا جمال بروجردی بود که با پـــدرش
در دورهٔ مرکز میثاق ابهی ناقض ومعروف بود .

عربی برمار وشیطان هم اطلاق کنند .

(حُباب) در لوح بناصرالدینشاه است :

" امشی مقبلاً الی العزیز الوهّاب
و ورائی تنساب الحُباب " یعنی روی بخدای ارجمند
بخششگر میروم ودر آنحال ماربتعاقبم جست و خیز میکند .

(حبّذا) عربی بجای خوشا فارسی در مدح
و استحسان استعمال میشود . درلوح
بسلمان است قوله :

"فیاحبّذا لِمَن عرّی نفسه " الخ

ودرکتاب اقدس است :

" حبّذا هذا المقام الابهی الّذی بذکره زیّن کلّ
لوح بدیع "

ودرلوح رئیس است :

" یا حبّذا هذا الفضل المتعالی العزیز المنیع "

(حَبَشَه) کشور معروف افریقائی . بلال حبشی
از صحابهٔ پیمبر . درلوحی است :

" بلالحبشی که کلمهای از علم
نخوانده بود بسماء ایمان وایقان ارتقاء نمود "
و ازمرکز میثاق ابهی درحقّ عبودیّت خودشان :

" کعبودیّة البلال الحبشی لسیّد القرشی "

(حَبْط) مصدر عربی بمعنی ضایع شدن وازمیان
رفتن . درلوح خطاب بحاجی محمّد
کریمخان است :

" وبذلك حبطت اعمالك وما کنتَ من الشّاعرین "

(حَبْل المَتین) عربی بمعنی ریسمان محکم . و قرآن
راحبل الله المتین ریسمان محکم خدا
گفتند . ودرلوحی است :

" طوبی ازبرای امائی که بحبل متین تمسّك جستند
و بذیل تقدیس تشبّث " و

حبل المتین نام مجلّه فارسی مطبوع در کلکته وهم روزنامهای
که چندی در طهران منتشر میگشت و تعرّضات و تعریضات
نسبت باین امر داشتند وذکری ازآن ضمن ث وی است.

(حَجّ) عربی بمعنی عمل حج خانهٔ خدا .
در کتاب اقدس است :

" قد حکم الله لمن استطاع منکم
حجّ البیت "

(حُجّة) عربی بمعنی دلیل و برهان . در صحیفهٔ مخزونه است قوله :

" لتکون حجّة علی العالمین"

ودر بیان است قوله :

" الباب الاوّل من الواحد الثّانی فی معرفة الحجّة والدّلیل "

و نیز قوله :

" تلک الآیات حجّة من بقیّة اللّه "

و در لوح رئیس :

" حجّة اللّه علی الخلائق اجمعین " الخ

ودر اصطلاح مذهبی امامیّه لقب ائمّه اهل بیت گردید و امام دوازدهم راحجّت غائب لقب دادند چنانکه در بیان است قوله :

" الباب الخامس عشرمن الواحد الاوّل دراینکه حضرت حجّت علیه السّلام ظاهرشد بآیات بیّنات بظهور نقطه بیان " الخ

ودر توقیع بمحمّد شاه است قوله :

" حجّة اللّه روحی ومن هو فی علم اللّه فداه حجّت خداوند صاحب الزّمان روحی وماهوفی علم ربّی فداتراب

محضر قدسه "

ودر صحیفهٔ مخزونه قوله :

" انّ هذه الصّحیفة المخزونه قد انزل اللّه سبحانه من عنده الی حجّته محمّد بن الحسن علیهما السّلام " که ضمن لغات ذکر زیارة صحیفه درج میباشد حتّی مجتهدین خودرا حجج اسلام گفتند ودرعرف بابیان ومعاصران زنجانی ملامحمّد علی مجتهد معروف بنام حجّت شهرت یافت که در ضمن نامش ذکری ازواست و

حجج عشرهٔ حقیّت و صدق مدّعیان مقام الهی بحق در نام دلائل ثبت است .

(حِجاب) عربی بمعنی سِتر وپرده وهر حاجبی در توقیع خطاب بمحمّد شاه است :

" اگر کشف حجاب شود محبوب کلّ منم "

ودر لوح حکما است :

" اذ کنّا خلف سبعین الف حجاب من النّور "

ودرکتاب اقدس است :

" هذا امراللّه قدکان مستورًافی حجب الغیب "

ودر سورة الهیکل است :

" من اعرض عن الحقّ انّه من احجب الخلق " کـــه
اَحْجَب اسم تفضیل بمعنی باحجاب ترمیباشد . و نیزقوله:
" انّا خرقنا الاحجاب ایّاکم ان تحجبوا النّاس بحجاب
آخر "
وقوله :
" اخرقنّ الاحجاب علی شأن " الخ
ودر خطاب باشرف :
" ثمّ ذکّرمن لدنّا احبّاء الّذین ما منعهم الاحجاب "
ودر موضعی دیگرکه درذیل لغت ظ هر ثبت است :
" کذلک کشفنا القناع وارفعنا الاحجاب " و بنابراین
استعمال اَحجاب بمعنی جمع مکرّر شد وممکن است جمـــع
حَجْب بفتح اوّل وسکون ثانی باشد . و نیز در مواضـــع
بسیار حُجُبات بمعنی جمع الجمع مذکور گردید .

(حِجاز) نام قسمتی معروف از جزیرة العرب .
در لوحی است :
" لِمَ اَعْتَرَضُوا اِذْ اَشرقت شمـــس
الامر عَنْ اُفقِ الحِجاز "

(حَجَرمُکَرَّم) دراصطلاح کیمیا گران سخت ساخته
بعمل کیمیا است که ازآن اکسیرمیگیرند
ودر لوحی ازالواح کیمیابامضاء خادم
وعنوان میرزا محمّد حسین منجّم تغریشی مذکور است ودر
لغت اکسیر هم ذکر میباشد .

حَجَلة حِجال در ربّات الحجال ذکر است .

(حَجْم) عربی بمعنی مقدار وآنچه از جســم
دیده ولمس میشود . درلوحی است :
" لونذکر مانزل فی الکتـــب
والصّحف فی ذکر هذا الظّهور لیصیرُهذا اللّوح ذاحجـم
عظیم "

(حِجی) عربی عقل و فطانت . اولی الحجـــی
خردمندان . درتفسیر سورهٔ والشّمس
است :
" و ما طارت الی هواء معانیها طیور قلوب اهـــل
الحجی "

(حَدّ) حدود، احکام و تکالیف شرعیّه . در قرآن است :

" تلك حدود الله فلا تعتدوها"

و در کتاب اقدس است :

" تلك حدود الله لاتعتدوها باهواء انفسكم "

وقوله :

" انّ الّذين اوتوا بصائر من الله يرون حدود الله السّبب الاعظم لنظم العالم " الخ

و قوله :

" ان اعملوا حدودی "

و قوله :

" قل من حدودی یمرّ عرف قمیصی " الخ

و در جملهٔ :

" انّا امرناکم بکسر حدودات النّفس والهوی " به تنظیر و تقابل حدود الهیّه استعمال گردید .

وحدّ نیز بمعنی تمیز شیئی ازغیرو حاجز بین الشّیئین و از این است در کتاب اقدس قوله :

" منها تحدّدت الاوقات "

و قوله :

" لذا ما تحدّدت بحدود السّنة والشّهور "

ونیز حدّ بمعنی منتهی وکرانه وحدّ السّیف دَم شمشیر . در کتاب اقدس است :

" ورفعنا عنه حکم الحدّ فی الکتاب " محدودیّت بشرائط که در شریعت قبل در موضع سجود بود برداشته شد .

وازموارد استعمالا تحدّ گفته میشود حدود مملکت ودرعرف فارسی سرحد گویند . ودر لوح خطاب بصدر عثمانیست قوله :

" درین اثناء خبر رسید که فلان سرحد یاغی شد ماند"

تحدید بمعنی تعریف وبمعنی تقیید وحصر وبمعنی اقامهٔ حدود ودرآثاراین امرکثیر الاستعمال است مانند لوح :

" هوالعزیز الجمیل توحید بدیع مقدّس از تحدید وعرفان موجودات " الخ

(حَدْباء) عربی بمعنی گوژ پشت . لقب و شهرت شهرموصل . درلوحی صادر درادرنه خطاب بشیخ سلمان در ضمن بیان اسارت از بغداد بموصل چنین مذکور است :

" نسألك اللّهمّ با لّذین جعلهم الاشقیاء اُسارٰی

من الزّوراء الی الحدباء " الخ و مراد از قوله :

" الآ اسم میم "

سیّد مهدی دهجی معروف میباشد . ودرلوحی دیگر قوله :

" اَن یا احبّائی فی حَدْباء علیکم ذکری و بهائی و ثناء کلّ الاشیاء وثناء من فی جبروت الابداع و ملکوت الاختراع انتم الّذین حملتهم الشّدائد فی سبیلی والرّزایاء فی حبّی " الخ

(حَدُثَ) فعل ماضی ازحدوث بمعنی هستی یافت . درلوح رئیس است :

" اِعلم انّ النّفس الّتی یشارك فیها العباد انّها تحدُثُ بعد امتشاج الاشیاء وبلوغها " الخ

حَدَّثَ حکایت و خبرگزاری کرد . ودر خطاب مناجات طلب مغفرت برای صحیح فروش است :

" ویُحَدِّثُ بالاخبارفی نادی الابرار "

(حَدیث) عربی مصطلح در گفتارهای مراکز دینی واصل بطریق روایت . احادیث جمع درکتاب اسرارالآثار بتفصیل در اصول وفروع ومعایب آن ازطریق علم الحدیث اسلامی بحث شد و دراین امربدیع نیزبهمین جهات اعتناء و اعتماد بروایات

واحادیث نشد وهرگاه نقلی بمیان آمد انطباق با آثار مقطوعه در نظربود وبصرف نقل و روایت استناد ومناط و ترتیب اثر نمیگردد ودرکتاب امروخلق بیان وتوضیح داده شد .

(حَدیقة) عربی باغ دیوارومحفوظ کرده . حدائق جمع . درلوحی است :

" لازال اخیار بگفتار حدائق وجودرا تصرّف نمودند "

حدیقة الرّحمن در آباده نام محلّ متبرّك مدفن رؤوس الشّهداء .

حدیقهٔ طهران نام محلّی که بهربناء مشرق الاذکارخریده نگاهداری کردند .

(حِذْاء) عربی کفش . درلوح خطاب بناصرالدینشاه است :

" بلاحِذاء ولا وِطاء " یعنی بی کفش وفرش . ودرلوح خطاب بحاجی محمد کریمخان است قوله :

" لوتمشی بلاحِذاء وتنام بلاوِطاء "

(حَذَر) عربی بیم‌وپرهیز . درلوح طب است :

" کن منه علی حَذَر "

(حَذق) حَذاقة عربی بمعنی مَهارت حاذق‌ماهر. حُذّاق جمع . درلوح خطاب بحاجی محمّد کریمخان است قولــه :

" والحذقُ باياس بن معاوية بن القره "

ودرکتاب اقدس :

" اذا امرضتم فارجعوا الی الحُذّاق من الاطبّاء "

(حُرّ) عربی آزاد . احرار جمع. درکلمات مکنونه است :

" ای پسر کنیز من اگر فیض روح القدس طلبی با احرار مصاحب شو زیراکه ابرار جام باقی از کف ساقی خلد نوشیده اند وقلب مردگانراچون صبح صادق زنده ومنیر و روشن نمایند " انتهی

که مراد زنده دلان آزادگان‌است و میرزامحمود صدرالعلماء فریدنی درخطابی بعنوان صدرالاحرار مذکور گردید ودرکتاب اقدس است قوله :

" انانری بعض النّاس ارادوا الحرّیة ویفتخرون بهـــا

اولئك فی جهل مبین " ومراد نهی از حرّیت مطلقــه وآزادی از شرایع وقوانین است .

(حَرّاقة) دررسالهٔ مدنیة ازحضرت عبدالبهاء است قوله :

" هر روز آلت حرّاقه (کشتی جنگی) احداث وایجاد میگردد .

(حِرباء) درعربی جانوری که درآفتاب بالــوان مختلف شود ودرفارسی آفتاب پرست خوانند . ودرمناجات و طلب مغفرتی است :

" وتوجّه الی ضیاء جمالك توجّه الحرباء "

(حِرْز) عربی بمعنی موضع حصین وحصن وقلعه ومصطلح درطلسمات و تعویذات — دعائی شد که بهر حفظ ببندند و بیاویزند

درلوحی بغصن اعظم است :

" انّا جعلناك حرزًا للعالمين " که درضمن لغت غ ص ن ثبت است وازنقطه حِرزهای متنوّع برای کسان بسیار عطا گردید چنانچه درذیل ج ن ن اشاره است ودردورهٔ ابهی نیز کم و بیشی بود ودرکتاب امرو خلق ثبت شد .

حَرَس نگهبانی کرد . در خطاب وصایای عهد است :

" وحَرَس الحصن الحصین " الخ

حَرْف بعربی هریك ازاصوات بیست و نه گانه مبانی اوّلیّه لغت عربرا حرف وآنها را حروف هجائیه گویند و دراصطلاح نقطه و عرف بیان چنانکه مظهر کلّی رابنام نقطه میخوانند مؤمنین راحروف میگویند وخصوصًا اصحاب هیجده گانه اولیّه بنام حروف حیّ مسمّی شدند که حروف نورانیّه بودند و مقابلین مخالفین اولیّه حروف ظلمانیّه شمرده گشتند ودر رسالهٔ رجعت چنین مسطور است قوله :

" و همچنین درنقطهٔ بیان نظرکن همان حروف حیّ چهارماههٔ اوّل ظهور اقوی بودند ازهزار ودویست سال گذشتهٔ فرقان " الخ

ودرکتاب ایقان خویش رابعبارت " این حرف " یاد نمودند .

ودر لوح مذکور در ضمن لغت ام ن نیز ذکر حرف است ودر لوحی دیگر که ضمن لغت ج م ل ثبت است ودر حق شیخ عبدالحسین مجتهد طهرانی چنین مذکور قوله :

" جعله الله خادمًا لحروفات نفسه " که مراد ازحروفات

ائمّهٔ مدفون در عراق میباشد واومشغول بتذهیب آن بقاع بوده . یکی از الواح

لوح مصیبت حروفات عالین است قوله :

" این جزوه در مصیبت حروفات عالین (یعنی درمصائب و بلایای اهل سرداق عزّت وقرب صادر شد وکلمهٔ عالین مضافٌ الیه حروفات است ویاباعتبارتغلیب ذکور مذکّرآوردند وکلمهٔ حروفات جمع الجمع وباعتبار کثرت وعظمت آنان میباشد) نوشته شده ولکن دراین ایّام بنفسی تخصیص یافت (۱) بعد جمعی طالب شرح و تفسیرشدند که بلسان فارسی نوشته شود لهذا مرقوم گشت (۲)

.... تا اینکه بحدیقه عرفان وارد شد .... تا اینکه بشرف لقاء مشرف شد وازخمرلقا مرزوق گشت .... وطی

---

(۱)— چون میرزا محمد وزیرنوری اخ الحرم یعنی برادرفاطمهٔ مهدعلیا حرم دوّم ابهی کهخواهردیگرش مریم زوجهٔ حاجی میرزارضاقلی برادرابهی وآنهاازخویشاوندان پدری ایشان بودند درطهران وفات یافت مصیبتی مخصوص وارد گشت واین لوح در بغداد برای ترفیع مقام وزیرمذکوروتسلیت خواهران و بستگان میباشد)

(۲)— ازمرکزمیثاق ابهی درخطابی بهبشیرالهی است :

نمود سفرهای ممالك عشق راوراههای ممالك صبر و طلب را
تا آنکه وارد شد برتو وراجع شد بسوی‌تو وبازگشت نمود نزد
تو و ساکن شد در قطب لا مکان مقابل جمال تودرین وقت
بموج آمد بحرقضای‌تووبهیجان آمد بادهای‌تند تودرهوای‌تو (۱)
. . . . وازجمله بلایای متعدده . . . این مصیبت بدیعه (۲)
ولکن اختصها الله فی هذه الازمان‌علی الاثنین من
الطلعتین وسمیت اولیهما باسم التی اختصصتهاوجعلتها
امّ الخلائق اجمعین (۳) والاخری باسم التی اصطفیتها
علی نساء العالمین (٤) (وکلمه اثنین اطلاق بر معدود
دو بیملاحظه نوع جنسیّت شد ومن الطلعتین آنرابیان
نمود) و مریم مذکوره و حوّانیزازمنتسبات پدری و زوجهٔ
میرزامحمد درین مصیبت بس نالان بودند وشرح احوال
همه در تاریخ ظهورالحق ثبت است . ودر ابلاغیه مقام ولی

„ازترجمهٔ حروفات عالین‌سؤال‌نمود مبود ید اصل وترجمه هرد و
از قلم‌اعلی صادرشده„ (۱) — این جمل ونیز فصل بعد
واضح میکند کهدرشأن‌مصائب واردهٔ‌برحرم‌ود یگرطائفات و
مهاجرات حولشان‌ومقربانشان‌است (۲) — ازاینجاشروع
بنفس مخصوص مذکور است (۳) حوّا (٤) — مریم

امراللّه است :
" در خصوص حروفات عالیات این در بغداد نازل شده و
بدوًا تخصیص ببرادر حرم یعنی والدهٔ‌میرزامحمدعلی داشته
ولی بعد عمومیّت یافت ودر مجالس ختم در ایّام مبارك ازبرای
متصاعدین بافق اعلی تلاوت میگشت اوّل بعربی نازل شد و
قسمت فارسی آن برحسب خواهش جمعی که تفسیر و شرح
آنراطالب گشتند ازقلم اعلی نازل گشت ونیز راجع بسؤال
ثانی که در کلمات عالیات نام مریم وحوّا مذکور ومقصود ازین
دو اسم کیست فرمودند مقصود ازمریم همشیرهٔ حرم جمال
قدم است وحواء از منسوبین او " الخ
ودرلوحی دیگر است قوله :
" درین‌ظهور حرف نفی را از اوّل اثبات بر داشتیم "
الخ مراد آنکه در دورهٔ اسلام برای شهادت بتوحید
وایمان بمظهر امر لا الٓه الاّ اللّٰه بتقدیم حرف‌لای‌نفی بر
الاّی اثبات مقرّر و متداول گردید ولی دراینددور جملهٔ —
اللّٰه ابهی معمول شد و اشاره باینست که حروف نفی
و مخالفین رامانند ادوار قبل غلبه وتقدّم‌برمؤمنین‌ثابتین‌میسّر
نیست ومخالفین ازاهل بیان همیشه مغلوب ومقهور خواهند
بود ودر دورهٔ عهد ومیثاق ابهی نیزهمین رابرای مغلوبیت

ناقضین استدلال میکردند.و

علم الحروف که جفر مینامیدند ونسبت بامام جعفر صادق
میدادند وکتب متعدّده ازعلمائی ومشاهیری بمیان آمد
وعجائب اکتشافاتی راقائل وناقل شدند وشیخ احسائی
درآن خصوص نوشت وازمقام نقطه مربوط بآن آثارکثیره است
وازمقام ابهی نیزصادر درایّام بغداد آثاری است ولی
درآخر بالصّراحه مرقوم داشتند که برای ملاحظهٔ خاطر
کثرت علمای شیخیّه درآن ایّام بود ورنه حروف واعداد را
چنین طبایع و خصوصیّات و آثاری نیست .

دیگر لوح معروف :

حروفات مقطّعة که درلغت حیاتذکر است درایّام بغداد
صادر شد قوله :

" هذاکتاب من الباء قبل هاء . . . آمنوا وفازوا
بانوارالهدی لیبلّغهم الی سرادق القدس . . . قد حضر
بین یدنیا من حرف القاف الّذی سافرمن نفسه وهاجرالی اللّه
المهیمن القیّوم (حاجی محمدباقر نبیل مسافر) . . . ثمّ
اعلم بانّ ما سألتَ من آیة النّور . . . وامّا ما سألتَ من
حروفات المقطّعات فی الصّحائف والزّبرات . . . الالف
یدلّ علی الالوهیّة المطلقة واللّام علی الولایة المطلقة

ترجع الی نفسه القائمة بقوله انّما ولیّکم وهذامن ولایة اللّه
العزیز المحمود والمیم من کینونیة المحمّدیّة والطّرازالاحمدیّه
. . . فاعلم بانّ الالف فی مقام یشیرُ علی اسمه الاعظم
فهواللّه واللّام عن علمه المکنونة والمیم عن اسمه المعطی
ای انااللّه الاعلم المعطی " ودراثری است قوله :

" همچنین ازحروفات مقطّعات سؤال نموده بودید در
ایّام توقّف درعراق آیات لاتحصیٰ دراین مقامات نازل بعضی
ازآن ارسال شد "

ونیز درلوح رئیس است قوله :

" انّاقد بیّنّاکلّ ماذکرناه فی الالواح الّتی نزّلنافی
جواب من سأل عن الحروفات المقطّعات فی الفرقان انظر
فیها لتطّلع علی ما نزل من جبروت اللّه العزیز الحمید
لذا اختصرنافی هذا اللّوح "

ودرلوحی دیگر قوله :

" ایسائل نظربشأن عبادنما همین سؤال رادر سنین
قبل ازآنمشرك باللّه نمود وجوابی بخطّ خود نوشته نزد
حرف سین است " الخ

مراد از حرف سین شیخ سلمان معروف پیك ابهی و اشاره
بجوابی است که میرزا یحیی ازل در بیان بیت سعدی

دوست نزدیکتر ازمن بمن است. برای شیخ نوشت و نزد او ماند. ونیز

حرف البقاء در الواح و آثار ابهی لقب حاجی میرزا موسی جواهری ساکن بغداد بود که در ظهورالحق مفصّلاً بیان شد منها قوله:

" الرّوح فی افق القدس عن طرف الجبین قد کان مشرقًا یا حرف البقاء فالبس نعلین الانقطاع ثمّ امش علی رفرف الاعلی هذه ارض البقاء ما وقع علیها رجل احدٍ من الاولیاء فسبحان من خلق فسوّی " الخ

و بنام او ودرذکر او الواح و آثار بسیار است ضمن نامهای بقاء وموسی نیز ذکری میباشد.

(حَرَم) در لوح ودعاء یدعوه محیی الانام فی الایّام در وصف اهل بیان است قوله:

" ما قصدوا حَرَمَ امرِك وماتوجّهوُا الی وجهك "

ودرحق اهل ایمان قوله:

" الّذین اَقبلوُا الی حَرَمِ اَمرِك وتوجّهوا الی شطرِ رَضائك "

ودرلوح به نصیر است قوله:

" ان تجعلوا انفسکم محرومًاعن حرم القصوی و هذا البیت الاحمرالا حکم الحمراء فبایّ حرم انتم تتوجّهون ثمّ تطوفون "

واصل حَرَم بمعنی شیئی یا موضعی که مرتفع وممتنع از تماس میباشد وبرهر موضوع مادّی یامعنوی که چنین باشد اطلاق میگردد.

(حَرِیر) عربی ابریشم وبافته ابریشمین. درکتاب اقدس است:

" اُحِلَّ لکم لَبْسُ الحریر "

ودرلوحی ثبت ذیل نام جمال ذکری راجع بلباس حریر میباشد ودرسورة القلم است:

" عیدوا انفسکم فی هذاالعید الاکبر الّذی یسقی اللّه بنفسه رحیق الاطهر ... ثمّ زیّنوا انفسکم من حریر الایقان ثمّ اجسادکم من سندس الرّحمان " الخ

(حِزْب) در آثار بسیار این امربهائیان بعنوان حزب وحزب اللّه وحزب العدل ذکر شدند. درلوحی است قوله:

" طوبی ازبرای عباد این ظهورکه ازقلم اعلی بحزب اللّه نامیده شد ماند این فضل عظیم است این نعمت

بزرگ و از سماء فضل سائل وآمل که این حزب اعظم اقدس
اطهر اعلی را مؤیّد فرماید برآنچه سزاوار این لقب وعنایت
است "

ودر لوح دنیا است قوله :
" این مظلوم حزب الله را از فساد ونزاع منع فرمود
و باعمال طیّبه وباخلاق مرضیّه روحانیّه دعوت نمود "
و حزب اصلاً بمعنی جماعت ودستهٔ همروش و همرأی
میباشد .

(حِزْقیال) وحزقیل ازانبیاء معظم صاحب کتاب
بنی اسرائیل یکی ازانبیا که باسیری
رفته درواقعه نبوخذ نصر وکتابش
از کتب مقدّسه عهد عتیق میباشد . ودرلوحی است :
" قسم بخدا که اگر برشحی از حجّت حزقیل آگاه
میشدی ادراک مینمودی رتبه ومقام اورا . . . حال قدری
تفکّر نما دراوّل امرش وبدایت ایمانش محبوسی که چون از
بریّه سینای حبّ الهی بمصر عباد لایزالی وارد شد . . . .
با آنکه بنی عمّ فرعون بود ونهایت اعتبار نزد فرعون داشت
بقسمی که منابع خزائن جمیع درقبضهٔ اوبود معذلک
دقیقه ای ازحق احتراز ننمود وآنی اغفال نجست" الخ

و این طبق تفسیر علماء اسلام درحق مؤمن منآل فرعون
است .

(حُزن) از بیانات ابهی درلوح طبّ است قوله
" انّ الهمّ ما اخذ جمال القدم "
ودرلوح سلمان است قوله :
" احزان وارده قلم رحمن را از ذکر مقامات احدیّه
منع نمود " الخ
که اوّل نظر بقوّهٔ روح القدسی وثانی نظر بقوّهٔ بشریّه میباشد.

(حُسام) عربی شمشیر برّان . وحسام السّلطنة
محمّد تقی میرزا پسر عبّاس میرزا نائب
السّلطنة فتحعلیشاه درحرف ط و
بتفصیل درتاریخ ظهورالحق ثبت است .

(حُسْبان) درکلمات مکنونه است :
" زنهار ای پسر عزّ با اشرار الفت
مگیر و مؤانست مجو چه که مجالست
اشرار نورجان را بنارحسبان تبدیل
نماید "
ودرمناجاتی درایّام صیام است قوله :
" ومایرد علیّ فی کلّ الاحیان من مظاهر الشّیطان

و مطالع الطّغیان ومعادن الحسد والحسبان " الخ
حسبان بمعنی عذاب و آتش است . ودرکتاب ایقان اشاره بتفسیر تأویلی مأثوره ازاسناد شیعیان راجع بآیهٔ الشّمسُ والقمرُبحُسبان درسورهٔ الرّحمن قرآن است که دراسرارالآثار العمومیّه مشروح گردید .

(حَسَد) عربی خواستِ رفتنِ خوشی دیگران ورسیدن بخودکه بفارسی رشک گویند .
در کلمات مکنونه است قوله :

" ای پسران ارض براستی بدانید قلبی که درآن شائبه حسد باشد البتّه بجبروت باقی من در نیاید واز ملکوت تقدیس من روائح قدس نشنود "

ودرلوح طبّ است :

" قل الحسدُ یأکل الجسد "

(حَسَن حُسَین مُحسِن) حسن عربی بمعنی نیکو، خوب، نغز و زیبا . وازحسن نامان مشهور :

امام حسن بن علی امیرالمؤمنین کهشمّهای مقتبس ازلوحی درذیل نام شیعه دراحوال او ثبت میباشد
و نیز :

امام حسن عسکری یازدهمین ائمّهٔ اثناعشرازخاندان

پیمبر که در اسرار الآثار العمومیّه مذکور میباشد . دیگر از حسن نامان مشهور مذکور در آثار .

ملّاحسن بجستانی ازحروف حیّ است قوله :

" فیاایّهاالمهاجرفی سبیل ربّك ان اشکرالله بعملك فاناقرأناکتابك الّذی تغیره شبهات اهل النّاسوت " الخ

وتوقیعی دیگر قوله :

" بسم اللّه الرّحمن الرّحیم یا ایّها السّائل فاعلم انّ اللّه لا یحکم بعرض نفس الّا بماقدّمت ایداه من الخطاء وذلك ماکانت الّا کفّارة لذنوبك وانّ سؤالك من بعض السّلوك فاعمل للّهخالصًا ولا ترینفسك فی حالةٍ الّا فقدتجدّده فی طاعة الرّحمن واحسب نفسك بمثل ما انت واقف عند المیزان الشّعر بالشّعر والقشربالقشر ولا تحرم نفسك عن الاجتهاد فانّ القلوب تمرض کما تمرض الابدان فصفّ قلبك بذکرالله الاکبر فی کلّ الحال واعظم الریاضة فی ذلك الباب ان لا تغفل من اللّه لمحةً واحفظ سرّالباب کما تحفظ عینیك واتّکل علی الله فانّ اللّهکان بعباده بصیرًا والحمدلله ربّ العالمین "

ودرلوحی واثری درشأن اواست قوله :

" درحسن بجستانی مشاهده نما وقتی درعراق بین یدی حاضر ودرامر حضرت نقطه اولی روح ماسواه فداه

شبهاتی براو وارد چنانکه تلقاء وجه معروض داشت وجواب بالمواجهة ازلسان مظهر احدیّه استماع نمود از جمله اعتراضاتی که برحضرت نقطهٔ اولی نمود آنکه آنحضرت درجمیع کتب منزله حروف حی رابااوصاف لا تحصی وصف نموده‌اند ومن‌یکی ازآن نفوس محسوبم وبنفس خود عارف ومشاهده مینمایم که ابدًا قابل‌این اوصاف نبوده ونیستم نفس اوصاف سبب ریب وشبههٔ اوشده وغافل از آنکه مقصود زارع سقایهٔ گندم است ولکن‌زوان بالتّبع سقایه میشود جمیع اوصاف بیان راجع است باوّل من آمن وعدّه معدودات‌حسن وامثال‌او بالتّبع بماء بیان واوصاف رحمن فائز شده‌اند " انتهی وذکری از میرزا حسن برادر ابهی درضمن نام تاکرمیباشد ودرصورت زیارت صادر درحقّش از مرکز عهد ومیثاق است :

" طوبی لمن زارقبرك المطهّروجدثك المنوّر " دیگر شیخ محمّد حسن نجفی صاحب الجواهر مجتهد بزرگ شیعه ومخالف مشهوراین امر درآغاز ظهورکه‌درتاریخ مفصّلاً ذکرشد ودرکتاب اقدس است قوله :

" اذکروا الشّیخ الّذی سمّی بمحمّد قبل حسن وکان من اعلم العلماء فی عصره لمّا ظهر الحق اعرض‌عنه هو

وامثاله واقبل الی الله من ینقّی القمح والشعیر "

ودرلوحی است قوله :

" رئیس علماء ایران طرًّا درآن ایّام شیخ محمّد حسن نجفی بوده اودراوّل ایّام براعراض قیام نموده " الخ و

حاجی میرزاحسن افنان کبیر درنام افنان‌ذکراست .

حسین تصغیر حسن و

امام حسین درمابین همهٔ اهل البیت درآثار این‌امر کثرت ذکریافت ودرشأن ومقامش درصحیفه چنین ذکر است قوله :

" اصل جنّت وآلاء آن ازنور حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام مخلوق شده وکسی که عارف بحق آن حضرت باشد خودرا درجنّت می بیند وبآلاء آن متنعّم اگرچه دربین عالم باشد . . . اگربخواهی آب کوثر رادرین عالم مشاهده کنی وبیاشامی زیارت کن حسین بن علی بن ابیطالب راکه والله درحین زیارت واعتقاد باین امر از عین کوثربید الله درکأس رسول الله نوشیده " الخ

ودرتوقیعی خطاب بملاّعبد الجلیل ازحروف‌حی واشارهٔ بمصائب ووقوع شهادت خودشان است قوله :

" واشهد لعبد الله کلّ المصیبة لدی الذّکر عند مشهد

الرّابع وذلك ممّا اخذ اللّه له بالعهد الاكبر يوم وجـــوده ليشابه حكمه بذكر الحسين وليدخل اهل البلاء فى كثيب الحمراء " الخ

ودر توقيعى ديگر قوله :

" فاسجد للّه على تربة الحسين (ع) بشأن كان طرف انفك عليها فان لم يكن كذلك لم يقبل اللّه عملك كما ورد فى الحديث الخ

ودر سنين اوليّه بابيان بهمين طريق نماز ميخواندند .

ودر شرح حديث كلّ يوم عاشوراء است قوله :

" هذا لم اره فى محلّ ولا سمعتُ من العلماء حتّى ايقن بصحّته ... فلمّا قتل الحسين تحرّق كلّشئ بحرقة كبده ... فلمّا كان الامر هكذا فى كلّ الايّام من الالم كان يوم عاشوراء " الخ

ودر صورت زيارت پرعلوّرتبت صادر ازمقام ابهى در بحبوحهٔ دعوت رجعت حسينى وتعرّضات شيعيان دربغداد براى امام حسين است قوله :

" هذه زيارة نزلت من قلم الابهى فى الافق الاعلى لحضرة سيّد الشّهداء حسين بن على روح ماسواه فداه هو المعزّى المسلّى النّاطق العليم ... يا احزاب الاديان

لعمر الرّحمن قد اتت ايّام الاحزان بما ورد على مشرق الحجّة ومطلع البرهان . يا اهل مدائن الاسماء وطلعات الغرفات فى الجنّة العليا واصحاب الوفاء فى ملكوت البقاء بدّلوا اثوابكم البيضاء والحمراء بالسّوداء بما اتت المصيبة الكبرى والرّزيّة العظمى الّتى بها ناح الرّسول وذاب كبد البتول .... فآهٍ آهٍ ارواح الملاء الاعلى لمصيبتك الفداء ... يا ليت ماظهر حكم المبدء والمآب ... بمصيبتك منع بحر البيان من امواج الحكمة والعرفان و انقطعت نسائم السّبحان .. اشهد بك اشرق نيّر الانقطاع من افق سماء الابداع و تزيّنت هياكل المقرّبين بطراز التّقوى وسطع نور العرفان فى ناسوت الانشاء لولاك ماظهر حكم الكاف و النّون ومافتح ختم الرّحيق المختوم ولولاك ما غرّدت حمامة البرهان على غصن البيان ومانطق لسان العظمة بين ملاء الاديان بحزنك ظهر الفصل والفراق .... بين الهاء والواو ... لولاك ماظهر الكنز المخزون و امره المحكم المحتوم و لولاك ما ارتفع النّداء من الافق الاعلى ... قد كانت الاشياء كلّها شيئًا واحدًا فى الظّاهر والباطن فلمّا سمعت مصائبك تفرّقت و تشتّتت .. كلّ الوجود لوجودك الفداء يا مشرق وحى اللّه ومطلع الآية الكبرى وكلّ النّفوس لمصيبتك

الفداء یامظهر الغیب فی ناسوت الانشاء . . . لولاك ماتجلّی الرّحمن لابن عمران فی طور العرفان . . . . . . انت النقطة الّتی بها فصّل علم ماکان ومایکون . . . بمصیبتك توقّف قلم التّقدیر . . . وکادان یرجع حکم الوجود الی العدم . . . قد اقبلتُ الیك یاسرّ التوراة والانجیل ومطلع آیات اللّه العزیز الجمیل . . . لولاك انقطع عرف العرفان عن الامکان و رائحة الرّحمن عن البلدان . . . بمصیبتك ترکت النّقطة مقرّها الاعلی واتّخذت لنفسها مقامًا تحت الباء . . . . وانت القلم الاعلی الذی بحرکته تحرکت الارض و السماء . . . . . آهٍ آهٍ بمصیبتك ارتفع نحیب البکاء من الفردوس الاعلی . . . .

. . . طوبی لعبد ناح لمصیباتك وطوبی لامةٍ صاحت فی بلایاك وطوبی لعین جرت منها الدّموع " الخ

وازمبیّن ومرکز عهد ابهی است قوله :

" وامّا ماورد فی زیارة سیّد الشّهداء روح المقرّبین له الفداء وهی بمصیبتك ترکت النّقطة مقرّها واتّخذت لنفسها مقامًا تحت الباء فاعلم انّ النّقطة مقرّها عنوان کتاب الانشاء وانّ النّقطة تنفصل بالالف والالف تتکثر فی الاعداد فتظهر الحروفات العالیات و الکلمات التّامات

و حیث انّ الشّهادة فی سبیل اللّه عبارة عن المحو والفناء فاقتضی تدخل تحت الباء فخرّت منشیّا علیها صعقًا حزنًا و اسفًا علی سیّد الشّهداء " ودر خصوص مشهد رأس الحسین درشام درخطابی بجمعی در حیفا بسال ۱۹۱۹ چنین فرمودند :

" رأس الحسین رادرآنجا دفن کرده بودند بطور امانت بعد اهالی عسقلان درخواست کرده بودند و سر را بردند درعسقلان دفن کردند و پس ازآنکه دولت فاطمیه درمصر استیلا پیدا کرد سرمزبور را بردند درمصر درآنجا آخرالامر دفن کردند "

وجناب <u>ملّا حسین بشرویه ای</u> از جهت کثرت اشتهار و ذکر در الواح و آثار مستغنی از ذکر و توصیف میباشد ودر شأن او در آثار نقطه است قوله :

" الّذی جاء من قبل علی تلك الارض وانّه الیوم فی الحقیقة طمطامٌ ذاخر فی العلم حیثُ قد صرّح الشّیخ و السّید قدّس اللّه تربتهما بفضله واجتهاده ولو انّ بمثلی لا ینبغی ان یستشهد بکتابه ولکن ارسلت الی جنابك کتابه لتعلم انّه ایقن بمجرّد رؤیة الآیات "

ودرتوقیعی دیگر است قوله :

" ومایحلّ لاحدٍ ان یؤوّل آیاتنا الاّ بحکم ما نزّل فی الفرقان و ثبت بالاخبار ان اسألوا من عندنا الّذی قدآمن بذکری قبل کلّ النّاس ان کنتم لاتعلمون "

ونیز قوله :

" ولقد نزّلنا حکم کلّشیئ فی الکتاب من قبل ان اسألوا ممّن قدآمن قبل کلّ النّاس بآیات ربّه حکم اللّه . . . ولقد جعلت من ذلك الیوم الی یوم ما اذن اللّه لی اوّل مؤمن بنفسی هذا علیکم شاهدًا و نصیرًا "

و در دلائل السّبع درشأن اوست قوله :

" توخود اوّل مؤمن را میشناسی که اکثرعلمای شیخیّه وسیّدیّه بل طوائف دیگرمقرّ برعلم وفضل اوبودند حتّی اطفالهای اصفهان دروقتی که وارد شدم میگفتند که یك طلبهٔ پیراهن چاك ازقبل سیّد آمد وعالِم کبیرآن ارض را که محمّد باقرنام بود بدلیل و برهان الزام داشت "

و ازمقام ابهی درکتاب ایقان درشأن اوست :

" لولاه مااستوی اللّه علی عرش رحمانیته وما استقرّعلی کرسی صمدانیته "

دیگر :

آقا سید حسین عزیز کاتب یزدی ازحروف حی که در ضمن ح ی ی ذکری است ودرنام عکّا ذکری ازاو وبرادرش است و

در ظهورالحق تفصیل داده شد . دیگر

میرزا محمّد حسین متولّی قمی بابی که لوح شهیر صادر در بغداد قوله :

" هوالعلیّ الاعلی مکتوب آنجناب برمکمن فنا واصل وبرمخزن تسلیم ورضا وارد " الخ

در جواب اوصادر گردید وذکرش در الواح وآثار بسیار ثبت است و شمّه ای در ضمن لغت خدم میباشد وشرح احوالش در ظهورالحق مفصّل میباشد . و

محمّد حسینخان مقدّم آجودانباشی مراغهای ازطائفه مقدّم ازطوائف ترك وازاخلاف آقاخان مقدّم ازامرای معروف صفویّه که درسپاه عبّاس میرزا نائب السّلطنه در محاربات ایران وروس فرماندهی قسمتی ازسپاه داشت وبمقام آجودانباشی رسید وبعدًا محمّد شاه هنگامیکه درسمنان قریب بیست هزارسپاهیان آذربایجانی مأمور هرات راباز دید کرد ویرا سرتیپ ساخته خلعت داد و بعد از مراجعت از واقعهٔ هرات اورامأمور سیاسی بدربار وینه فرستاد وبالجمله اودر موقع اظهار امرباب اعظم والی فارس و مقیم شیراز بود واعمال ناروایش نسبت بآنحضرت در تاریخ وآثار بکثرت مذکور ومتداول شده میباشد

ونیز نام حسین ازمقام ابهی در بسیاری از آثار

صادره ایّام بغداد وبعد که خودرا بنام :

حسین ورجعت حسینی یاد نمودند مسطور میباشد و شمّهای

ازآن چنین است قوله :

" بسم الله الاعظم الاقدم العلیّ الابهی سبحان

الّذی اظهر الکلمة بسلطان من عنده انّه ینطق بین الامکان

انّه لا اله الّا هوالعزیز المنّان . . . یا حسین ان استمع

نداء الحسین ثمّ استقم "

وقوله :

" هوالعزیز الباقی . . . قل یاقوم هذا الحسین

بالحقّ قد جائکم بآیات الّتی لاتعادل بحرف منها کلّ من

فی السّموات والارض إن انتم تعلمون " و

سورة الحسین صادر در ایّام ادرنه خطاب بمهدی و

تفسیربعضی آیات شرح سوره یوسف است قوله :

" ولکن لمّا اراد عرفانه علی الموجودات اظهر نفسه

باسمٍ من الاسماء وسمّاه بحسین فی ملکوت الانشاء بین

الارض والسّماء . . . قل یاقوم ان لن تؤمنوا بهذه الآیات

فبایّ برهان آمنتم بالله من قبل فأتوا به ولا تکوننّ من الصّابرین

قل یاقوم الستُ ابن علیّ بالحقّ اما سمّیتُ بالحسین فی

جبروت الله المهیمن العزیز الکریم "

ودر سورة الملوک است قوله :

" هذا کتاب من هذا العبد الّذی سمّی بالحسین

فی ملکوت الاسماء الی ملوک الارض اجمعین . . . ویرید ان

یفدی هذا الحسین نفسه کمافدی الحسین رجاءً لهذا

المقام المتعالی العظیم وهذا مقام فناء العبد عن نفسه

وبقائه بالله المقتدر العلیّ الکبیر . . . ونسأل الله بان

یقضی علینا کماقضی علیه وانّه لجواد کریم " و

میرزامحمّد حسن ومیرزامحمّد حسین اصفهانی شهیدین

ملقّب بسلطان الشّهداء ومحبوب الشّهداء در لوح

برهان بشیخ محمّد باقر اصفهانی ودر لوح بپسرش شیخ

محمّد تقی ودرالواح بسیار دیگرخطاب بعدّه ای ازمشاهیر

بهائیان بعنوان حرف حاء و یا صریح حسن و حسین

مصائب ومقاماتشان نامبرده شد وصورتهای زیارات صدور

یافت ازآنجمله درلوحی است قوله :

" یا اسمی الحاء انّك انت فی الفردوس الاعلی و تزیّن

رأسك باکلیل عنایة ربّك مالك الاسماء . . . یا اسمی الحاء

تالله بك لاح افق الوفاء " الخ

و قوله :

" هوالمبیّن العلیم قد مضت ایّام الفرح والابتهاج

و اتت ایّام الاحزان بماغاب نجم الایقان من سماء العرفان بذلك صاحت الحصاة و ذابت اکباد الملاء الاعلی وبکت الاشیاء واضطربت ارکان الوجود و تزلزلت قوائم البیت وناح المقرّبون فی اعلی المقام انّ الحسن انفق روحه والحسین ماعنده فی سبیل اللّه مالك المُلك والملکوت وسلطان الوجود والجبروت و من قبلهما اسمی الکاظم الّذی استشهد فی هذا الامر " الخ

وقوله :

" باسم محبوب عالمیان مکتوب تلقاء عرش حاضر و فائز شد وآنچه باخوین شهیدین نوشته بودید بلحظات عنایت ملاحظه شد وازقبل ایشان جواب از لسان رحمن القاء میشود انّا نجیبنّکما بدلاً منهما انّه لنعم البدل وانّه لهو الغفور الکریم و جعلنا ذلك آیة رحمة من عندنا للعالمین ای برادران مادرهوای رحمت رحمن بشهادت عظمی فائز شدیم "

وقوله :

" هوالاقدس الاعظم الابهی یاورقتی قد ناح قلمی الاعلی بماورد علیکم من اعدائی الّذین نبذوا کتاب اللّه واتبعوا کلّ شیطان رجیم قد ناح کلّ شیئی بماورد علی اسمی

الحاء الّذی قام علی خدمة امری علی شأن ما منعته الصّفوف یشهد بذلك کلّ الاشیاء ولکنّ النّاس اکثرهم من الغافلین انّه فدی روحه فی سبیلی ناحت البحار وصاحت الاشجار و بکت عیون الملاء الاعلی ثمّ الّذین طافوا حول عرشی العظیم وشمّهای ازالواح در ذکرشان ضمن حرف ص ونام طفّ ثبت است .

و راجع بحاجی میرزا حسینخان مشیرالدّوله که سفیر کبیر ایران دراسلامبول بود درالواح بسیار ذکر یافت . در لوح بشیخ نجفی اصفهانی است قوله :

این مظلوم رامرحوم مغفور حضرت مشیرالدّوله میرزا حسین خان غفره اللّه شناخته بود . . . شهادت میدهم که در خدمت امین بوده بشأنی که خیانت راد رعرصه اش راهی ومقامی نبوده وسبب ورود این مظلومان درسجن اعظم هم او بوده " الخ

و مسمّیان بدین اسماء مذکورین در آثاربسیارند که در ظهورالحق بیان نام وشرح احوال ومقام داده شد از آنجمله نام :

حاجی میرزا حسن خراسانی وحسین روحی بن حاجی ملّا علی تبریزی ضمن نام اسکندریّه وامریکا ذکر میباشد .

ودر آثار مرکز میثاق ابهی دو تن سیّاح طبیب و عالم طبیعی
گیاه‌شناس اطریشی وآلمانی بهائی که درایران سفر کردند بنام :
حسن و حسین ذکر شدند وخطاب بمیرزا احمد بن نبیل
قائن درمشهد است قوله :

" آلمانی راحسین واطریشی راحسن نام نهید ودراین
اسم حکمتی است بعد ملتفت خواهید شد " وازمحسن نامان :
میرزا محسن افنان ضمن نام افنان وجمال و
میرزا محسن خان ضمن نام اسلامبول ذکر ند وشرح احوال
در تاریخ ظهورالحق ثبت میباشد ودرخطابات شفاهی
باحضور جمعی ازدوستان است :

" ازجمله مکرهای میرزامحسن خان سفیرایران
دراسلامبول آنکه یك بار برادر صدر اعظم کامل پاشا
شاکر پاشا رانزد خود دعوت کرد وباوچنین فهماند که اوّلین
محبّ مقام ابهی است پس شاکر پاشا پیش من آمد و گفت
سفیر ازشماخیلی تعریف وتوصیف کرد و غرض سفیر این بود که
ازیك طرف خودرا ازطرفداران حضرت بهاء الله جلوه دهد
وازسوئی دیگرچاه عمیقی برای ایشان حفر نماید ولی من با
این نوع اشخاص همان رفتار را میکردم که سعید با شیخ
اعمی میکرد (قصّه سعید در س ع د ثبت است) ویکی از

کارمندان دولتی دراسلامبول راکه اسعد بیك نام داشت
نزد سفیر فرستادم که بمناسبت کلام باو گفت که شنیدم بکار
کنانت سپردی اخبار محلّیهٔ اسلامبول راکه شامل واقعات
قتل ونهب وغیرهاست نگویند که بعلّت ضعف اعصاب
توانائی استماع آن اخبار پرخوف غم انگیز را نداری پس تو
با همچو احوال چگونه مقاومت با بهاء الله میتوانی که از
سلاطین و دول باك ندارد بلکه بمقابل جهانی ایستاده
است وسفیرازاستماع این سخن‌باندیشه و وحشت فرو رفت "
ونیزازغصن اعظم ابهی است قوله :

" وامّاحضرت آقا سیّد محسن درعراق بود وبشرف حضور
نیّرآفاق مشرّف گشت ومدّت حیات جانفشان بود وسبب
حیات نفوس عدیده گشت صبور وحلیم وشکور و مستقیم بود تا
آنکه سرگون بحدباء گشت و در اسیری تحمّل فراق ننمود ودر
نهایت فقر پیاده درکمال شوق مناجات کنان ازحدباء عازم
عکّاء شد تحمّل صدمات راه ننمود صحراهارا پیاده پیمود
وبی زاد وتوشه درنهایت فقرجان باخت " انتهی

احسن القصص درقرآن لقب وشهرت قصّه یوسف میباشد و
تفسیر تأویلی باب اعظم برآن معروف میباشد ودرلوح
خطاب بنصیراست قوله :

" احسن القصص که بقیّوم اسماء مذکوروموسوم است "
الخ

(حَشْرَجَة) در خطابی درمناجاتی است قوله :
"فتغرغرت النّفوس و تحشرجت الصّدور" بمعنی خرخر درهنگام مرگ ورفت و آمد نفس

(حَصْحَصَ) در قرآن است :
" حَصْحَصَ الحقّ " و در لوح خطاب بعبد الوهّاب است قوله :
" بلسان فطرت باالان قد حَصْحَصَ الحق ناطق گردد " هویدا و آشکار شد .

(حَصَاة) حصی عربی ریگ و سنگریزه . درلوحی است :
" قل إنّ الحَصاةُ تسبّحُ فی هذا الکفّ البیضاء المنیر" اشاره بروایت اسلامیّه است که سنگریزه بدست محمّدی تسبیح میگفت وآنکه منظور ومقصود تعبیراز عظمت الهیّه و قدرت ربّانیّه میباشد . و نیز در کتاب اقدس است :
" هذه الکلمة الّتی بها صاحت الحَصاة الملك للّه

مطلع الآیات "

(حِصار) در عربی بر قلعه ودیوار دورش اطلاق میشود . ودرخراسان نام قلعهای واقع در ٤٥ کیلومتری شمال غربی تربت حیدریّه درمیان کوهستان مرتفع وخوش آب وهوا که از دورهٔ بیان محلّ اهل ایمان باین امرومذکور درآثار بود و اکنون نیزاز محال نیرومند امربهائی است وشرح اوضاع و احوال به تفصیل درظهورالحق ثبت میباشد و ذکری از ملّااحمد حصاری ضمن احمد نامان ثبت است .

(حِصن، حَصین) حصن عربی دژ وجای منیع محکم محفوظ حصین بلند محکم نادسترس . در الواح و آثار ابهی عکّاء راباین عنوان نام بردند ازآنجمله درلوحی است قوله :
" ملك الرّوم الّذی حبسنی فی هذ الحصن المتین "
ودر زیارتنامه اخت که ضمن زور ثبت است قوله :
" الّذی حبسه الظّالمون فی حصن عکّاء "
ودرلوح خطاب بشیر مرد است :
" این ذکر حصنی است متین "
ودرکلمات مکنونه است :

" حبّی حصنی من دخل فیه نجی وَ اَمِنَ وَ مَنْ اعرض
غَوی وهلك " " یابن البیان حصنی انت فادخل فیه "
و حصن حصین دژ استوار . درخطاب وصایای عهد است :
" وحرس الحصن الحصین "

(حَصُور) در قرآن درحق یحیی بن ذکریّا قوله :
" کان سیّدًا وحصورًا " بمعنی
خود نگهداشته ازآمیزش با زنان است
و بنوع تشبیه وتمثیل در آثار این امر بسیار ذکر شد
فی المثل درخطابی است قوله :
" سیّد حصور حنجربخنجربخشید . "

(حَضْرَة) عربی بمعنی پیشگاه قرب در مناجاتی
ازمرکز عهدابهی استقوله :
" ربّ ربّ ادرك عبدك المتضرّع
الی باب احدیّتك المنکسر الی حضرة ربوبیّتك "
ودر مقام تجلیل وتقدیس ومراعات ادب استعمال میشود .
ودرلوح بشیخ نجفی است قوله :
" حضرة خاتم روح ماسواه فداه ومن قبله حضرة
الرّوح "

(حِضْن) درخطابی درزیارت برای عمّه طلّا ن
خانم که ضمن آن نام ثبت است :
" تأخذینی فی حضنك بحنوّ
وفاء " عربی بمعنی سینه وزیر بغل

(حَطَب) درلوح خطاب باحمد است قوله :
" حطب یابس درخور ولا یسق
ناراست " عربی بمعنی هیزم .
حاطب نام شخصی است . درلوحی است قوله :
" ما بین زبیر که بحضرت (پیمبر) نسبت داشت و
حاطب بجهت آب وزمینی گفتگو شد تا آنکه بمحاکمه خدمت
حضرت حاضر شدند حضرت فرمودند یا زبیر اذهب واسق
ارضك درین اثنا حاطب بکلمه‌ای تکلّم نمود مشعر بر اینکه
حضرت ازحق میل نموده‌اند این آیهٔ مبارکه نازل فلا وربّك
لا یؤمنون حتّی یحکّموك فیما شجر بینهم ثمّ لا یجدون فی
انفسهم حرجًا ممّا قضیت و یسلّموا تسلیمًا بعد بیرون آمدند
عمّاریاسروابن مسعود سؤال نمودند لایّ نفسٍ صدر الحکم
حاطب بکمال استهزاء و سخریّه و غمز حاجب اشاره نمود
بزبیرچند نفر یهودی درآنمقام حاضر گفتند قاتل اللّه هؤلاء

این چه گروهی هستند که گواهی دادند برسالت این رجل
و حکم اورامتّهم میدارند درین اثناء عمّاریاسر فرمود
بخدای محمّد سوگند که اگر محمّد فرماید خود را بکشم
میکشم وثابت بن قیس وابن مسعود هم بهمین کلمه تکلّم نمودند
واین آیه نازل و لو انّاکتبناعلیهم ان اقتلواانفسکم اواخرجوا
من دیارکم مافعلوا الاّ قلیل منهم ولوانّهم فعلوا مایوعظون
به لکان خیرًا لهم واشدّ تثبیتًا "

(حَظیرة القدس) حَظیرة بستان وحصار وآغل محفوظ
چار پایان که قرق و غدقن از ورود بیگانه
است .

حظیرةالقدس بهشت که ممنوع از ورود نامحرمان ونالایقان
میباشد . در توقیعی است قوله :
" وکلّهم عند اللّه فی حظیرة القدس و مقعد الفردوس
یسبّحون اللّه ربّهم فی اللّیل والنّهار"
ودرتفسیر سوره والشّمس است قوله :
" اذا قصدتَ حظیرةالقدس وسیناء القرب طهّر
قلبک من کلّ ماسواه "
ودر ضمن مناجات اوّل لوح بشیخ نجفی قوله :
" و احترقت افئدةالمخلصین من اهل حظائرقدسک"

ودرخطابی ضمن زیارت حاجی وکیل الدّوله قوله :
" ثمّ تشرّف بتقبیل عتبة حظیرة القدس فی الکَرم الجلیل"
که مراد مقام حضرت نقطه میباشد .

(حَفیظ) لوح حفیظ ومحفوظ مسطور در قرآن .
در لوح خطاب باشرف است :
" هذا ماقدّر علی الواح عزّحفیظ
... ان احفظ العباد " الخ

(حَفیف) عربی آواز درختان از وزش نسیم ومانند
آن . درلوح خطاب بعبدالوهّاب
است قوله :
" ازحفیف سدره منتهی کلمه مبارکه قداتی الموعود
باصفاء میشود "
ودرلوح حکمت قوله :
" انّه سمع حفیف الفلک و بلغ مقام الملک "

(حَقّ ـ حَقیقت ـ محقوق) لوح الحق صادر در ایّام ادرنه قوله :
" ان یا ملاء الحقّ قد ظهر الحقّ
عن افق الحقّ فی هذاالحقّ الّذی
طلع عن مطلع الحقّ و ینطق بالحقّ و یذکّرکم علی الحقّ
ایّاکم ان تنسوالحقّ حین الّذی اخذ عنکم عهد نفسه الحقّ "

الخ

ودر لوح بشیخ سلمان است قوله :

" ای سلمان لم‌یزل حق بظاهر بین ناس حکم‌فرموده "

ودر لوحی دیگر قوله :

" حقّ جلّ جلاله ازبرای ظهور جواهرمعانی ازمعدن انسانی آمده " الخ که ازاسماء اللّه میباشد و

حقوق وحقوق اللّه وامین حقوق که درضمن نام امانة ذکر و در افواه و آثار منتشر است جمع حقّ بمعنی مال وملك میباشد و بروایت کمیل بن زیاد نخعی ازاصحاب علی امیر المؤمنین در سؤال مکرّر وی از حقیقت و جواب مکرّرش ابتدا " یا علی ما الحقیقة " و شرح صادربرآن که در بخش دوّم ظهورالحقّ درج است . حقیقت بمعنی ذات است و واقع ونفس الامر میباشد . ودرمقالهٔ سیّاح دربارهٔ امام جمعه اصفهان وظلمش نسبت بسلطان الشّهداء ومحبوب الشّهداء قوله :

" چون خویش رامحقوق یافت و جزدادن چاره‌نداشت "

محقوق بمعنی مغلوب بحق وحق در ذمّة میباشد .

در لوح به نصیر نقل ازمقام نقطة البیان

(حِکایة)

است قوله :

" فی کلّ حین فاظهر مرآةً لتحکینّ عنك " خدایا درهر هنگام مرآت و آینه‌ای ظاهرکن که حکایت ونشان دهی ازتو نماید "

در آیات بسیار ازقرآن در وصف کتاب (حِکمت - حکیم) و خدا و انبیاء ودانشمندان ذکر حکمت وحکیم گردید قوله :

" یتلوعلیکم الکتاب والحکمة "

و قوله :

" یعلّمهم الکتاب والحکمة "

و قوله :

" وادعُ الی سبیل ربّك بالحکمة "

وقوله :

" ومن یُؤتی الحکمة فقداوتی خیرًا کثیرًا "

وقوله :

" ولقد آتینالقمان الحکمة "

و قوله :

" و هوالعزیزالحکیم "

ودرخبر مأثوراست :

" الحکمة ضالّة المؤمن "

ودرکلمات مکنونه است قوله :

" اصل الحکمة هی الخشیة عن الله عزّ ذکره والمخافة من سطوته وسیاطه والوجل من مظاهر عدله وقضائه "

و در لوحی است قوله :

" درما انزله الرّحمن فی الفرقان تفکّر نما قوله تعالی ومن یؤتی الحکمة فقد اوتی خیرًا کثیرًا بعضی برآنند که مقصود ازین حکمت احکام الهیّه است که درکتاب نازل و برخی برآنند که این حکمت علم طبّ است وهرنفسی بآن فائزشد بخیر کثیر فائز است . . . وبعضی برآنند که حکمت معرفت حقائق اشیاء است که هرنفسی باین مقام فائز شود دارای مقامات عالیه خواهد بود و حزبی برآنند حکمت عمل بما ینتفع به الانسان است هرکه باین مقام موفّق شود او دارای خیرکثیراست و جمهوری برآنند که حکمت آن است که انسانرا ازما یذلّه حفظ مینماید وبما یعزّه هدایت میکند و شرذمه برآنند که حکمت علم معاشرت با خلق است و مدارای باعباد علی شأنٍ لا یتجاوزحدّ الاعتدال وبعضی گفتهاند که حکمت علم الهیّات است که از

قواعد حکمای قبل است و همچنین گفته اند حکمت علم جواهر واعراض است وهمچنین علم هیئت وامثال آن وبرخی گفته اند حکمت علم بمعاشراست دردنیا و شرذمه قائلند براین که حکمت علم باصول است ونفوسی برآنند که حکمت درشئوونات عدل است وآن اعطاء کلّ ذیحقّ حقّه میباشد وخواهد بود وبرخی برآنند که علم اکسیراست وهرنفسی بآن فائز شد بخیر کثیر فائز است وبعضی برآنند که علم هندسه وامثال آن است" انتهی

و درالواح و آثاراین امرذکر حکمت بسیار شد وشمّهای در ضمن لغت باب وتقیّه ذکر است وبنوع کلّی حکمت در آثار و الواح وعرف بهائی بمعنی حزم واحتیاط وملاحظهٔ مصالح وقت ومقتضیات اجتماع ونفوس تداول یافت که درکتاب امرو خلق بتفصیل مسطور گردید وازخطابی وبیان شفاهی برای جمعی ازدوستان است قوله :

" جمال مبارک حاجی میرزا حیدرعلی را از اسلامبول بمصر فرستاد وامربحکمت کرد حاجی در مصر حرّیت دید و بهر جاتبلیغ کرد ودشمنان ازاسلامبول بمصریان نوشتند که پیامبر بهائیان بسوی شماآمد و حاجی باقونسول ایران مصاحبت کرد واو ویرابخانه خود دعوت نمود ودرآن اثناء

لوحی برای وی رسید وامرفرمودند که باید در حین نـزول
بلایا مانند جبلی راسخ درامرباشد چه ابرار ببلایـــا
امتحان میشوند وحاجی پس ازمطالعهٔ لوح برفقایـــش
گفت کهمعلوم است بلایائی طلوع مینماید ورفقایش باو گفتنـد
بخانهٔ قونسول نروچه بسا شرّی وضرّی بخواهد و چـون
در زیر علمش باشی حکومت مصر نخواهد توانست جلوگیـری
کند ولی حاجی به نصیحتشان اعتنانکرد وبخانهٔ قونسـول
رفت واین درماه رمضان بود وتاوقت سحرماند وقونسول پیدا
نشد وهمینکه خواست بر گردد اورا گرفته توقیف کردند و
رفقایش راهم گرفتند که هفت نفر بودند که درمیانشان علـی
افندی مترجم وغیر بهائی وجود داشت ودست حاجـــی
را بدست یکی ازرفقاو پایش را بپای دیگر با یك زنجیرکردند
ودیگر انرا هم بهمین کیفیّت نمودند وبخرطوم نفی و حبـس
کردند " انتهی

و نیز درضمن لغت ن ب ل ذکری است .

ودرلوحی خطاب بعبدالوهّاب است قوله :

" طبیعیّین که بطبیعت قائلند دربارهٔ انبیا نوشتهاند
کهایشان حکیم بوده اند "

لوح حکماء از الواح معروف ومعظّم خطاب به آقا محمّـــد

فاضل قائینی نبیل اکبردرعکّا صدوریافت و راجع بتاریخ ایّام
حکماء اقدمین مذکوردرآن لوح خطابی بمس روزنبرك اهـــل
لندن مورخ ششم آپریل ۱۹۰۶ است قوله :

" و آنچه در خصوص تواریخ فلاسفه سؤال نموده بودید
تاریخ قبل از اسکندر یونانی بسیار مشوّش است زیرا مسلّـم
است که تاریخ بعد ازاسکندر ترتیب وانتظام یافت لذا ابدًا
بوقایع تاریخیّه و روایات قبل از اسکندر اعتماد نتوان نمود
و این مسئله درنزد عموم مورّخین محقّقین مسلّم است چــه
بسیار مسئلهای ازمسائل تاریخیّه که درعصر ثامن عشر مسلّم
بود ودرتاسع عشر مخالف آن تحقّق یافت لهذا بر اقـوال
مورّخین وروایات قبل ازاسکندرحتّی زمان حیات نفوس مهمّه
اعتماد نه پس دراختلاف مضمون لوح حکمت و نصوص تاریخیّه
تعجّب ننمائید باید یك قدری در اختلاف عظیم مورّخیـــن
وتواریخ متباینه دقّت نمود چـه مورّخین شرق وغرب بسیـار
اختلاف دارند ولوح حکمت بحسب بعضی ازتواریخ شـرق
مرقوم شده . . . مقصود این است که حتّی در تاریخ مقدّس
که مقدّسترین تواریخ است اختلاف دراوقات حیات مشاهیر
موجود تا چه رسد بتواریخ سائره وازین گذشته انجمنهای
معارف اروپا متّصل به تصحیح تواریخ موجودهٔ شرق وغرب

مشغول باوجود این چگونه تواریخ مشوّش امم قبل از اسکندر
بانصّ الهی مقابلی نماید اگر استغرابی مینمایند درین
اختلاف تاریخ مقدّس تعجّب فرمایند والّا نصوص الهیّه امر
محتوم است وجمیع تواریخ عالم بانصّ الهی مقابلی ننماید
زیرا تجربه گردیده که بعد ازتحرّی حقیقت و تتبّع در آثار
قدیمه وقرائن کلّ راجع بنصوص الهیّه گردند . اصل ثبوت
حقیّت مظهر کلّی الهی بود بعد ازثبوت حقیّت او آنچه
فرماید آن صحیح است تواریخ قبل ازاسکندر که مبنی بر
اقوال افواهی خلق بوده بعد تدوین یافت ودر میان
آن تواریخ بسیار اختلاف البتّه مقاومت بانصّ الهی نکند و
در نزد خود مورّخین مسلّم که تاریخ بعد از اسکند تدوین
یافت وپیش تاریخ افواهی بود ملاحظه کنید که تاریخ یونان
چقدر مشوّش بود که زمان حیات امیروس شاعر یونانی
هنوز مختلف فیه است حتّی بعضی برآنند که امیروس وجود
نداشته واین اسم اختراعی است " انتهی

در مجلّه دانشکده ادبیّات سال چهارم شماره ۳ است :

" ابن تیمیّةتقی الدّین ابوالعبّاس احمد متوفّی بسال
۷۲۸ درکتاب الرّدعلی المنطقیّین (چاپ بمبئی ۱۳۶۸)
در فصل راجع به اختلاف فلاسفه گوید (ص ۳۳۷) و قد

ذکر محمّد بن یوسف العامری وهو من المصنفین فی
مذاهبهم ان قدمائهم دخلوا الشام واخذ واعن اتباع
الانبیاء داود وسلیمان وانّ فیثاغورس معلّم سقراط اخذ عن
لقمان الحکیم و سقراط هومعلّم افلاطن و افلاطن معلّم
ارسطو واین مطلب مأخوذ است ازهمان فصل کتاب الامد
علی الابد که کرارًا ذکرشد وگویا ابن تیمیة آنرا از کتب
تاریخ حکماء بر داشته است . " و

روزنامه فارسی بنام حکمت منطبع در قاهره مصر را میرزا
مهدیخان زعیم الدّوله مینوشت وکتاب :

مفتاح باب الابواب منتشر ساخت وتعرّض بامربهائی مینمود
کتاب درسال ۱۳۲۱ ه‍ ق ومجلّه درسال ۱۳۲۹ ووفاتش
درسال ۱۳۳۳ شد .

(حَلْق) مصدر عربی ستردن وتراشیدن مو. در
قرآن دراحکام حجّ است :

" ولا تَحلِقوا رُؤُسَکم حتّی یَبلُغَ
الهَدْیُ مَحِلّهُ "

ودرکتاب اقدس است :

" ولا تَحلِقُوا رؤُسَکم "

(حُمّ) درلوح بناپلئون است :

" يا مليك قد كنّا بامّ العِراق إلى أنْ حُمّ الفِراق " اى
پادشاه در مركز عراق وبغداد بوديم تاآنكه مفارقت از آن
مقدّر و نزديك شد .

در قرآن در قصّهٔ ذوالقرنين است :
(حَمِئَة) " حتّى اذا بلغ مغرب الشّمس
وجدها تغرب فى عين حَمِئة " بمعنى
گرم وبمعنى درلجن وگِل سياه وازمبيّن ومركز عهد ابهى در
تفسير وتأويل عرفانى آن بيان مشهور مطبوعى است قوله :
" فالماء الغائض من حقيقة الجود على عالم الوجود فى
حيّز الشّهود والحرارة الشّديدة الّتى ظهر من نار الوقود
اذا اجتمعتا يعبّران بالعين الحَمِئة اى حاميةُ بحرارة
محبّة اللّه العزيز الودود "
و قوله :
" فوجد انّ شمس الحقيقة غاربةً فى مغرب عين الحيوة
الحمأة اى معين ماء الوجود المختلط بِحَمأة " الخ
وحماة لجن گل سياه .

(حِمام) عربى بمعنى مرگ . در خطابى در
مناجات طلب مغفرت براى آقا محمّد
كريم عطّار است :

" حتى انتهى الايّام وتجرّع كاسَ الحِمام "
حَمام ــ حَمامة كبوتر . حَمامات جمع . در ايقان است :
" تأويل كلمات حَمامات ازليّة را جزهياكل ازليّه ادراك
ننمايند " كه بتشبيه واستعاره اطلاق بر مطالع انوارالهيّه
گرديد .
حَمّام گرمابه . حَمّامات جمع . دركتاب اقدس است
" ...... حَمّامات العجم "

(حُمْرَة) عربى سرخى . وباصطلاح شيخ احسائى
رمزلون عالم قضا ميباشد كه شمّه‌اى ضمن
س ر ب ع وك ث ب ؛ ذكر است وبر همين
اصطلاح ذكر :
ركن حمراء و سفينهٔ حمراء ومانندآن واطلاق برين امردر
آثار وتوقيعات بكثرت شد ودراوائل ايّام اين امر حسب
دستور باب اعظم آثار را برنگ سرخ مينوشتند وشعارايمان
درين امر شهادت بود قوله :
" كما اشار الصّادق فى قوله بانّ حبّ الشّرف لا يكون
فى قلب الخائف الواهب وانّ السّالك الى اللّه فى المنهج
البيضاء والرّكن الحمراء لن يوصلَ الى مقام وطنه الّا بكفّ
الصّفرعمّافى ايدى النّاس وما ينسب اليهم وانّ اعلم النّاس

بالله وآیاته ارضاهم بقضائه "

ودرآثار والواح نیزاین اصطلاح بسیار است ازآنجمله :

صحیفهٔ حمراء مکرّر ذکر یافت منها درلوح خطاب بحرف ج آقا جمال بروجردی است قوله :

" انّه ذکرک من قبل بماناح عرف الرّحمن فی الامکان فی هذا الحین وبشّرک بماقدّر لک من القلم الاعلی فی الصّحیفة الحمراء ان احفظ هذا المقام "

ودرکتاب عهدی است :

" هرمقبلی الیوم عرف قمیص رایافت و بقلب طاهر بافق اعلی توجّه نمود او ازاهل بها در صحیفهٔ حمراء مذکور" الخ

که مفهوم است مراد لوحی مخصوص نیست .

ودرلوحی دیگر قوله :

" وآن کلمهٔ مبارکه اینست که در صحیفهٔ حمراء مذکور" الخ

ودرلوح دنیا است قوله :

" در صحیفهٔ حمراء درسجن عکّانازل شد " الخ

ونیز ضمن لغات امین و بقعهٔ حمراء لقب عکّاء ضمن لغت بقعه ذکراست وهم سفینهٔ حمراء تکرار ذکر یافت که ضمن س ف ن مذکور میباشد .

(حَمْزَه) میرزا حشمة الدّوله پسر عبّاس میرزا نائب السّلطنة بن فتحعلیشاه درایّامی که حکمران خراسان بود وهم بایّامی دیگر که فرمانگذار آذربایجان گشت تماس باتاریخ این امر یافت که درظهورالحقّ تفصیل داده شد و بالاخره درسال ۱۲۹۷ درحین لشگرکشی بامرناصرالدّینشاه بمهررفع فتنهٔ شیخ عبیدالله معروف درصائین قلعهٔ افشار درگذشت و حاجی میرزاحسینخان سپهسالار بحکمرانی آذربایجان و با امیر نظام گرّوسی مأمور قلع و قمع آن فتنه گشتند .

(حِمیٰ-حَمیٰ حُمَیّا-حَمِیّة) حِمی دریکی از آثار غصن اعظم عبدالبها است قوله :

والتّحیة والبهاء علی السّفینة الحمراء والرّایة البیضاء . . . وعلی مَن حامَ حول حماها "

بمعنی قُرق ومنعگاه یعنی وبرشرکه دورپاسگاه وحریم اعلایش طواف کرد ".

حمی حفظ وحمایت کرد . درروصایای مولی الوری عبدالبها است :

" وحَمیٰ حِمی شریعته السّمحاء " الخ

حمیّا درلوح رئیس است :

" یا روحا لمن شرب حُمَیا المعانی من مُحَیّاربّه وعُلِّلَ من هذا الخمر " الخ بمعنی شراب پرنشأة و

مُحَیّا بمعنی گونه و رخسار وعُلِّل ماضی مجهول ازتعلیل بمعنی نوشاندن پی هم است یعنی " چه شادی کسیرا که جام هوش ربا از دیدار جمال پروردگارش نوشید و همی ازین باده بسرکشید "

ونیزدرلوحی دیگر است قوله :

" ولکن این مخصوص شاربان حُمَیّای عشق ازمُحَیّای رحمن است "

حَمِیّة درکتاب اقدس است قوله :

" ایّاک ان تمنعک الحمیّة عن شطر الاحدیّة " بمعنی غیرت و نخوت و عصبیّت و آبرومندی .

(حنّا) بفتح حاء وشدّ نون وقصرآخر که درعرف مسیحیان سوریّه واعراب حرف سین بآخر ملحق کرده حنّاس خوانند نامی عبری واسم قاضی سابق یهود که بهنگام فتوی برعیسای مسیح امضاء قتل نمود . ودرلوح به شیخ محمّد باقر مجتهد اصفهانی استقوله :

" کما اتّبع قوم قبلهم من سمّی بحنّان الّذی افتی علی

الرّوح من دون بیّنة ولا کتاب منیر "

ودرلوحی دیگر است قوله :

" و حنّان که اعلم علمای عصربوده و همچنین قیافا که اقضی القضاة بود حکم برکفرنمودند "

ودرلوح بناصرالدّینشاه وغیرها نیز چنین مذکور ودر نسخه ها درآخرنام حرف نون میباشد وشاید درآن حدود و آن ایّام چنین تلفّظ میشد .

(حَنْظَل) عربی که درعرف فارسی خربزهٔ ابوجهل خوانند ودرتلخی ضرب المثل میباشد . درلوح خطاب بحاجی محمد کریمخان است قوله :

" بیذائقه قدرعسل ازحنظل نشناسد "

(حَنْظَلَة) بن ابی عفراء طائی درقصّهٔ نعمان بن منذر لخمی ویوم نعم و بؤس در رسالهٔ مدنیّه وبیانات شفاهیهٔ غصن اعظم عبدالبهاء مذکور ومشهور میباشد

(حَنین) در صورت صلوة یومیّه است قوله :

" و تسمع ضجیجی وصریخی و حنین فؤادی " ودر دعاء یدعوه

محیی الانام فی الایّام قوله :

" بسم اللّه الاعظم الامنع الاقدس العلیّ الابهی سبحانک اللّهمّ یا الهی تسمع حنینی کحنین الثّکلی " الخ

ودرزیارت سیّد الشّهداء قوله :

" وارتفع حنین الفرد وسر الاعلی "

ودرلوحی است :

" امروزناله عدل بلند وحنین انصاف مرتفع " الخ

که درهمه جا همان ناله است

حُنَیْن محلّی معروف بمحاربه ازاصحاب النّبیّ . درلوحی است قوله :

" بعد از فتح مکّه غزوه حُنین که مابین مکّه و طائف است واقع بعد ازفتح ونصرت اموال کثیره خدمت حضرت جمع شد از قبیل اباعرواغنام وغیره حضرت باعاظم اهل مکّه مثل ابوسفیان وغیره هریک صد ناقه عنایت فرمودند ومادون هؤلاء اربعین عنایت شد شخصی عرض نمود لا اراک ان تعدل فغضب رسول اللّه وقال ان لم یکن العدل عندی فعند مَن ودرین مقام انصار مکدّر شدند چه که ازهمه فقیرتر بودند وازآن غنائم حضرت چیزی بایشان عنایت نفرمودند فلمّا اخذهم سوء الظّنون والاوهام اخذتهم ید عنایة ربّک

مالک الانام قال الرّسول روح من فی الملکوت فداه اما ترضون یا انصار بانّهم یرجعون مع الاباعروالاغنام و انتم ترجعون مع رسول اللّه "

(حُنُوّ) مصدر عربی مهربانی ودلسوزی کردن . درخطابی درصورت زیارت برای عمّه طلا خانم است که ذیل آن نام ثبت میباشد

قوله :

" وتأخذینی فی حضنک بحنوّ وفاء "

(حَوْبَة) عربی گناه . درمناجاتی درخطابی است :

" رب لا تؤاخذنی بزلّتی وامح حَوْبَتی "

(حُوْریّه) حَوْراء عربی زن سیه چشم که سیاهی وسفیدی چشمش بغایت باشد . حُور جمع ودر قرآن بعبارت :

" وزوّجناهم بحورٍ عینٍ " و " وحورٌ مقصوراتٌ فی الخیام لم یطمثهنّ انسٌ قبلهم ولا جانٌّ " و امثالها در وصف نعم اهل ایمان درجنّت تکرار ذکر شد .

و حُوریّه بمعنی تنی ازافراد حور مذکور است که بمعنی روحانی

رمزی تشبیهی اعلی در آثار بسیار ذکریافت ازآنجمله در
لوحی است قوله :

" فطلعت حوریّة الّتی کانت فی ازل الآزال فی
سرادق القدس والحفظ والجمال ومکتوب علی جبینها من
مداد الحمراء وقلم الاخفی تا للّه هذ الحوریّة ما اطّلعت
علیها نفس الاّ اللّه الملیّ الاعلی وطهّراللّه ذیل عصمتها
عن عرفان ملاء الاسماء فی جبروت البقاء ... عند ذلک
علّقت و تعلّقت وسیّرت فی السّماء کانّها تمشی علی خطّ
الحمراء فی قطب الهواء وکانّی وجدت بانّ سلسلة الوجود
تحرّکت من حرکة خطّها تحت رجلها ثمّ بعد ذلک نزلت
و قربت وجاءت حتّی وقفت تلقائی وکنتُ متحیّرًا فی لطائف
خلقها اذًا وجدتُ فی نفسی وله من شوقها وجذبة من
حبّها رفعتُ ایدای الیها وکشفت القناع عن کتفها ....
فسبحان اللّه بارئها فیما اشهدنی فیها فتبارک اللّه موجدها
فیما شهدت من ظهورات القدرة من جلالها ثمّ التفت الیّ
بتمامها و فتحت شفتیها ... قالت اجدُ فیک من آثار
الحزن الّذی ما شهدتُ فی احد دونک ... اذًا انا کست
رأسها الی جهة قلبی وکانت متفحّصا فی تمام ارکانی وجوارحی
وعظامی وحشای ... اذًا ضجّت بضجیجٍ لن اقدران —

اصفها واذکرها حتی بکیت ببکائها ورفعت یداها الی
کتفای ... ثمّ بعد ذلک ضجّت وتزلزلت و ترجّفت واضطربت
وتفجّعت ونالت ونادت وسقطت بوجهها علی التّراب ... ثمّ
بعد ذلک اخذتها و غسلتها من مدامع عینی وکفّنتها فی
ثیابی ... وکذلک نلقی علیکم یاملاء الفردوس من رؤیا
البقاء عبّروا لی ان کنتم لرؤیا الرّوح تعبرون "
وقوله :

" بسمه المغرّد علی الافنان یااسمی اسمع ندائی
... انّا کنّا مستویاً علی العرش دخلت ورقة نوراء
لابسة ثیابًا رفیعةً بیضاء اصبحت کالبدر الطّالع... و
عند ذلک صاحت وقالت کلّ الوجود لبلائک الفداء یا
سلطان الارض والسّماء الی م اودعت نفسک بین هؤلاء
فی مدینة عکّا اقصد ممالکک الاخری المقامات التّی ما
وقعت علیها عیون اهل الاسماء عند ذلک تبسّمنا اعرفوا
هذا الذّکر الاحلی وما اردناه من السّر المستسرّ الظّاهر
الاخفی یااولی النّهی من اصحاب السّفینتی الحمراء قد
تصادف هذا الذکر یومًا فیه وُلد مبشّری الّذی نطق بذکری
وسلطانی واخبرالنّاس بسماء مشیّتی وبحرارادتی و شمس
ظهوری وعزّزناه بیوم آخر الّذی ظهرالغیب المکنون والسّر

المخزون والرّمز المصون (مراد دو يوم اوّل و دوّم محرّم است)

.... طوبى لمن وجد عرف اللّه فى هذا اليوم الّذى كان مطلع الظّهور ... سبحانك يا الهى بارك على احبّائك ثمّ انزل عليهم من سماء عطائك " الخ

وقوله :

" هو السّلطان فى ممالك البيان قد كنّا تفكّرنا فى الارض اذًا طلعت من غرفة من غرفات الفردوس حوريّةٌ نوراء و سارت الى ان قامت فى وسط السّماء ونادت باحسن الاصوات يا ملاء الارض والسّموات انّى حوريّة سمّيتُ بالامانة ... اقسمكم يا ملاء الانشاء بمولى الورى وسلطان الآخرة والاولى بان لا تحجبونى بحجبات الخيانة والحرص والهوى " الخ

ودر سورة القلم است قوله :

" ان يا حوريّة البهاء ان اخرجى من مكمن البقاء ... تاللّه الحقّ انّى لحوريّة قد كنت على قطب الرّضوان عن خلف ستر الرّحمن وما ادركتنى عيون اهل الامكان " الخ

ودر سورة الهيكل است قوله :

" فلمّا توجّهتُ شاهدتُ حوريّة ذكر اسم ربّى معلّقة فى الهواء محاذى الرّاس ... ان يا حوريّة المعانى ان اخرجى من غرفات الكلمات " الخ

و قوله :

" يا محبوب قد طلع جمال القدس عن خلف الحجاب وانّ هذا الشيئ عجاب ... قل قد كشّفت حور العطاء عن وجهها النّقاب وتعالى عن جمال بديع عجاب " الخ

ودر لوح بحرف البقا است قوله :

" قل نُزّلت حور البقاء نزلةً اخرى لِتقبّل هذا الفم الدّرّى الاحلى فسبحان من خلق فسوّى واخذت كوب الحمرا بيدها اليمنى فسبحان ربّى الاعلى " الخ

ودر لوح درشأن عيد رضوان قوله :

" فامرَ حوريّات البقاء بالخروج عن غُرَف الحمراء على هيئة الحوراء والظّهور بين الارض والسّماء على جمال الابهى ثمّ أذن لهنّ بان يُدرن كاس الحيوان من كوثر الرّحمن واهل الاكوان من كلّ وضيع وشريف فيا مرحبا هذا عيد اللّه قد ظهر عن افق القدس بجذب بديع ثمّ أمر الغلمان الّذين خُلقوا بانوار السّبحان ليخرجُنّ عن الرّضوان بطراز الرّحمن و يَسقين باصابع الياقوت " الخ

ودر ضمن رأى نيز شمّه‌اى مذكور است وازنفس سوق عبارات وقرائن موجوده مانند " ان اخرجى من غرفات الكلمات " وغيرها معلوم است كه همه برنوع تشبيه و تخييل و تأكيد

و تثبیت حقایق تصویرگردید

حیاة زندگانی . درلوح رئیس قوله :

(حَیاة حَیّ-حَیاء) " قل قد جاء الغلام لیُحیی العالم
و یتّحد من علی الارض کلّها " تا زنده
کند جهان را .

حَیّ زنده ونام حروف حیّ دراصطلاح بیان بر مؤمنین
اوّلین باعتبار نفخ حیاة جدید روحانی درآنان و هم
باعتبار انطباق عدد ابجدی ۱۸ معروف است ودر ضمن
ح ر ف ثبت میباشد .

حَیاء شرم وآزرم و خجلت ــ درکتاب اقدس است :

" انّا نستحیی ان نذکر حکم الغلمان " .

ودرلوح باشرف است :

" وما استحیوا من الله الّذی خلقهم بامرمن عنده "

کلمهٔ حِیاط عربی جمع حائط بمعنی
(حِیاط باغ) دیوار ودرعرف فارسی محوّطهٔ خانه و
باغ است . وحیاط باغ در طهران
شهرت خانهای درمحلّهٔ سرقبرآقامعروف (که درعصر
پهلوی خراب وباغ فردوس شد) شده بود که از وقت قرار
گرفتن میرزانعیم و نیرّو سینا ازسده اصفهان و تأسیس یافتن

نخستین مکتب بهائی و رفت و آمدها بنام مذکور اشارة
و تسمیه یافت وآن اوّلاً درحدود سال ۱۳۰۶ هـ ق وثانیا
درحدود سال ۱۳۰۶ وثالثا درحدود سال ۱۳۱۵ —
بواسطه آقا سیّد حسن هاشمی زاده شد .

حَیْدَر عربی از نامهای شیر درنده و
(حَیْدَرَة وحیدرعلی) آورده اندکه علی امیرالمؤمنین بنام حیدر
وحیدرة لقب مینمود و شیعیان حیدر
بافراد وحیدرعلی با ترکیب بعلی را نام رجال کردند و
مسمّیان بدین نام از معاریف مؤمنین این امر عدّهٔ کثیر در
آثار وافواه مذکورومشهور میباشند ازآنجمله :

شیخ حیدربن شیخ یعقوب اهل ادرنبورک پایتخت
قزاقستان متولّد درحدود سال ۱۸۶۳ م متوفی درعشق آباد
بسال ۱۹۳۶ بود و او چون ازوطن بطهران رفته چندی
دربیمارستان خدمت نمود درآن‌اثناء بسال ۱۸۹۳ بواسطه
دکترمحمّد خان تفریشی کتاب بهائی دیده ایمان بدین
امرآورد وچندسال درمدرسهٔ تربیت بهائی معلّم شد و
شیخ محمّد علی قائینی ویرا بعشق آباد برده در مدرسه
بهائی آنجا معلّم عربی کرد وسالها باین خدمت اشتغال
داشت و تمام مدّت اقامتش درعشق آباد الی آخر الحیات

سی سال شد ودرمرقومات وآثار مرکزعهد ومیثاق مذکور است
دیگر :
میرزا حیدرعلی اردستانی ازبقیّة السّیف قلعهٔ طبرسی
مازندران که درتاریخ ظهورالحقّ بتفصیل وصف شد ونامه‌ای
ازمیرزا یحیی ازل خطاب بوی درضمن شرح احوال اوثبت
است دیگر :
حاجی میرزاحیدرعلی اصفهانی که بمحضر ابهی درادرنه
تشرّف یافت ومأمور اقامت اسلامبول گردید و چهارده ماه
درآنجا زیسته واسطهٔ ارسال مراسلات وهم خرید اشیاء
برای بهائیان مسافر بود و تا آخرسنین ابهی همی تبلیغ
نمود ونوبتی قصد فداکاری داشت .
درلوحی است قوله :
" در ذکر جناب حیدر قبل علی علیه بهاء الله قد
قبلناه فضلاً من لدنّا و اقمصناه قمیص الفضل والعنایة
الّذی استضاء به الجنان کلّها انّ ربّك لهوالغفور الرّحیم
ولکن این مقام ختم شد باو ومن یرتکب بعده ما ارتکب
لا یذکره الله انّه لهو الحاکم علی مایرید اینگونه امور
فی الحقیقة مرضیّ نبوده ونیست وهمچنین عدّهٔ معدودات
ازقبل بدست خود جان درسبیل محبوب امکان ایثارنمودند

ومقامات هریك در الواح نازل شده طوبی لسلطان الشّهدا
(سیّد اسمعیل ذبیح زواره ای) الّذی فدی نفسه فی
العراق ولا مثاله فی دیار اخری طیبی قد ظهر فی
هذا الظّهور مالا ظهرمن قبل انّ ربّك لهوالجذّاب المحرّك
النّفاذ المقتدر الفیّاض العلیم الحکیم ولکن بعداز شهادت
فخرالشّهداء الّذی سُمّی بالبدیع فی ملکوت الاسماء کلّ
بحفظ نفس خود مأمورند که شاید خدمتی ازنفوس در ارض
ظاهر شود هذا ما اردناه لهم لیس لاحدٍ ان یتجاوز عن حدود
ربّه ان اؤمرالنّاس بماجری من القلم الاعلی فی هذا المقام
لیعرفنّ ویکوننّ من العاملین " واو در یزد خبر صعود
ابهی را شنید ونسخه‌ای ازخطاب عمومی کثیرالنّسخ
منتشر ازغصن اعظم را قوله : " انّ النّیرالاعظم " الخ
رادریزد خواند وطبق اجازه‌ای که ازقبل داشت تا بیروت
رفت که بعکاء برسد ولی دستورکتبی آمد که بهر تثبیت
مقام مرکز عهد ومیثاق درایران سفرکند لذا به تبریز رفت و
آقامحمّد مصطفی بغدادی یکسال بعدازصعود تفصیل
اوضاع داخلیّه رابرایش گفت ودرحالیکه آقا سیّد اسد الله
سدهی اصفهانی بااوهمراه بود بعکّا رفته مدّت هفت
ماه بماند وازآن پس بنوع پیش اسفار تبلیغیّه در ایران وقفقا

و ترکستان روس وغیرها کرد ودر یکی از اسفارش بسال ۱۳۱۶
هنگامیکه ازبادکو به بایران میرفت ملّاها خواستند تعرّض کنند
وتفصیل تمام احوالش تاوفاتش بحیفا در تاریخ ظهورالحق
مسطور میباشد ودرضمن نام جمال هم ذکری ازواست .

(حَیْف) کلمه عربی بمعنی ستم وجور وکاست . و
درعرف شایع فارسی بمعنی دریغ و
افسوس . درلوح بنصیر است قوله :

" باری بیان رادراین مقام منصرف نمودیم چه کهحیف
است قلم تقدیر باین اذکار تحریرنماید "

ودرلوح اتّحاد قوله :

" حیف است این ایّام نفسی بشئونات عرضیّه ناظر
باشد "

(حَیْفا) شهرمهمّ معروف فلسطین ومرکز مجلّل
معظّم امربهائی که درضمن نام فلسطین
وکرمل وغیرهمانیزمذکوراست وغصن
اعظم عبدالبهاء پس از ختام کارسلطان عبدالحمید وانقراض
دولت عثمانیان بآنجا ورود فرموده مقرّ قرار دادندکه الیوم
مرکزعالم بهائی میباشد وچنانچه ضمن نام مصرثبت است بعد
از سفراروپ وآمریک در ۷ محرم ۱۳۳۲ هـ ق مطابق دیسمبر

۱۹۱۲ باهمرهانش میرزا جلال ومیرزا محمود زرقانی ومیرزا
احمد سهراب وخسرو واردشدند وخانه مسکونه شان راماداًم
جکسن امریکائی که درسال ۱۳۱۸ باتّفاق ست هرست
و دکترگتسینگربزیارت حیفارسید خریداری کرده تقدیم داشت
و بالاخره صعود ایشان ازین جهان درآنجاواقع شد
و تلگراف ورقهٔ علیابرای بهائیان این عبارت بود :

" قد صعد حضرةعبدالبهاء الی الملکوت الابهی "

شب دوشنبه ساعت یك ونیم ۲۸ ماه نوامبر ۱۹۲۱ صعود
واقع گردید و مقرّ استقرار جسد منوّر جنب رمس مطهّر
نقطه درمقام اعلی بدامنهٔ کوه کرمل شد . سواد دعوتنامه
مطبوعة :

" هوالحقّ الباقی اسرة حضرة عبدالبهاء عبّاس خاصّةً
والبهائیّون کافّةً ینعونه الیکم وقد انتقل البارحة ویشیّع غداً
السّاعة التّاسعة قبل الظّهر من منزله الی داره طریق
جبل الکرمل حیفا ۲۸ تشرین الثّانی سنه ۱۹۲۱ "

نقل ازعبدالبهاء والبهائیّه ازصاحب مجلّهٔ زهرة الجمیل :

" فی السّاعة الواحدة والنّصف من لیلة ۲۷— ۲۸ من
شهرتشرین الثّانی ختمت حیاة حضرة عبدالبهاء عباس
رأس الدّیانة البهائیّة المعروفة ومانتشرخبرانتقاله حتّی

تحركت اسلاك البرق وطيرت منعاه الى سائر اقطار العالم
ووزعت النشرة الآتية بين الاهلين فى حيفا وعكا و سائر
فلسطين (اسرة حضرة عبدالبهاء خاصة والبهائيون كافة
ينعونه اليكم وقد انتقل البارحة ويشيع غدًا الساعة التاسعة
قبل الظهر من منزله الى داره على طريق جبل الكرمل)
فكان لهذا الخبر رنة حزن واسى و وقع منعاه على قلوب
شايعيه وعارفيه وقوع الصاعقة فهطلوا الدموع لفراقه وما علت
شمس الثلثاء فى التاسع والعشرين من الشهر حتى توافد
القوم و حدانًا و زرافات الى داره ولما آزف الموعد المضروب
سارت الجنازة بموكب مهيب جليل يمشى فيه حاكم المدينه
وحاكم القدس الشريف وباقى رجال الحكومة و ممثلوا الدول
والرؤساء الروحانيون وموظفو الدوائر الرسميه والوجهاء
والاهالى على اختلاف مللهم وطبقاتهم وفى مقدمتهم فخامة
المندوب سامى البريطانى فى فلسطين السر هربرت صموئيل
وكان النعش محمولاً على الاكف الى ان وصل الموكب الى
المدفن فى الجبل الكرمل فوضع على طاولة فى وسط ساحة
كبيرة وابرى الشعراء والادباء يعزون البهائيين خصوصًا
و الشرق عمومًا وهو من اعاظم رجاله على فراقه و معددين
مناقبه ومبراته وكان من جمعة المتكلمين حضرة مفتى حيفا

الشيخ محمد مراد و حضرة رئيس روحى طائفة الروم الكاتوليك
الخورى باسيليوس قسيس ب م وحضرة الخطيب الشهير
الشيخ اسعد الشقيرى وحضرة الشيخ يونس الخطيب
و حضرات الادباء السادة عبدالله مخلص و وديع البستانى
ويوسف الخطيب وابراهيم نصار وبيزاكلو و قد تسابق المصورون
الى اخذ رسم الجنازة باشكال مختلفة اما الجرائد والمجلات
المحلية فقد وفته حقه فخصصت جريدة الكرمل مقالاتها
الرئيسه فى عددين لتعداد مناقبه ومبراته و نعته جرائد
النفير والطبل والسلام باعدادها واصدرت الاولى منها عددًا
ممتازًا ضامًا جميع ماقيل . . . و خصصت مجلة زهرة الجميل
قسمًا منها لنشر ترجمة حياته وتاريخ ديانته ومجمل تعاليمها
لمحة فى تاريخ البهائية فى سنة ١٨٤٤ ظهر فى بلاد
الفرس شاب . . . الى . . . وقد نقلت رفاته فى اواخر سنة
١٩٠٨ الى حيفا حيث رفع له مقام على جبل الكرمل يزوره
فيه جميع شايعيه فقام بعده رجل . . . الى . . . نفته
الى بغداد سنة ١٨٥٢ . . . الى . . . وبعد ذلك اتى
به منفيًا الى عكا سنة ١٨٦٨ وفى سنة ١٨٩٢ استأثرته
الرحمة الربانيه فى داره الكائنة فى وسط بستان كبير كان قد
سمح له بتشييدها خارج سور عكا والمعروفة بالبهجة و دفن

فيهافاصبحت مزارًا يؤمه مشايعوه للتبرّك به . . . الى . . .
عبدالبهاء ولد فى طهران سنة ١٨٤٤ فى نفس اليوم
الّذى ابتدء فيه الباب بدعوته ونشرمبادئه وفى سنة ١٩٠٢
اطلق جناحه من الاسر باعلان الدّستور العثمانى فجاء
الى حيفا وجعل فيها مركزه وفى سنة ١٩١١ جال جولة
الشهيرة بين عواصم اوروپا وفى سنة ١٩١٢م الدّيار
الامريكيّه وكان مدة الحرب فى حيفامراعى الجانب
من عمّال تركيا ولماكان الاحتلال البريطانى فى ٢٣ايلول
من سنه ١٩١٨ جعل قائدالجيوش المحتله اوّل زياراته له
وقد اوصى بذلك ثمّ ارسل اليه جلالة ملك الانگليز وسام
العضويّة فى الامپراطوريّه من درجة الفارس ثمّ انتقل الى
رحمة الله فى ليلة٢٧ــ ٢٨ من تشرين الثّانى "

سواد بعضى تلگرافات ازوزارت خارجه درلندن بمندوب
سامى در فلسطين: بتاريخ اوّل ديسمبر سنه ١٩٢١ نمره
٣٦٥ " باسف عظيم خبر انتقال سرعبّاس عبدالبهاء راتلقّى
نمودم خواهش دارم كه ازقبل حكومت جلالت پادشاه بريطانيا
تعزية مناسب بطائفه بهائيّه ابلاغ داريد " (امضاءتشرشل)
مندوب سامى فلسطين از قدس بتاريخ ٣٠نوفمبر١٩٢١
" جنرال كانگريو رجا دارد كه شما نهايت تأسّف اورابعائله

سرعبّاس البهائى مغفور ابلاغ داريد . امضاء مستشارملكى)
" مندوب سامى فلسطين ازمصربتاريخ ٢٦ ماه نومبر
١٩٢١ خواهش دارم كه مشاركت خالصانه مرابا قرباى مغفور
سيّد عبدالبهاء عبّاس وطائفه بهائيّه درين فقدان مرشد
محترمشان ابلاغ داريد رامضاء النبى)

نقل ملخّص ازنفير " حيفا الثلثاء فى ١٧ كانون ثانى
(نيابر) سنه ١٩٢٢ يوم الاربعين لانتقال عبدالبهاء
عبّاس يوم الجمعه فى ٦ الجارى صادف يوم الاربعين لانتقال
رجل الانسانيّة والعلم والحنان عبدالبهاء عبّاس فى السّاعة
الواحدة بعدالظّهر توافدعلى بيت الفقيد اهالى حيفا و
عكاء والبلاد المجاورة وفى مقدّمتهم حاكم المقاطعة وكبار و
موظّفى الحكومة والدوائر و قناصل الدّول الاجنبيّه والرؤساء
الروحيّين وكلّ من له مكانة عند قومه من عالم و شاعرومشترع
ومديرعلى اختلاف العناصر والملل و النحل حتى كان الاجتماع
حافلاً مهيبًالم يسبق فى حيفا بل فى اى بلدة كانت من
بلادناالشّرقية كان صادف مثله قط وبعد مناولة طعام
الغذاء الّذى كان مانعا منتهى الذّوق والتّرتيب وكان
عدد الّذين ضمّتهم الموائد يزيدعن ٦٠٠ شخصًا اكلوا
عمومًا من افخرالاطعمة والذهااجتمع الجمهور فى قاعة

فسيحة نصب فى صدرها منبريعلوه رسم الفقيد وفى السّاعة
الثّانية تمامًا اعتلى المنبر حضرة السرى الفاضل عبد اللّـــه
افندى مخلص وافتتح الحفلة قائلاً لقد غشيناهذه الـــدّار
الّتى كانت تحجّ الفضلاء ومصدرالفضائل اكثرمن مدّة" الخ
بعدازاو پانزده خطيب وشاعر خطابه وقصيده خواندند كه
ازآنجمله حاكم حيفاكه ازخود وازمندوب سامى فلسطين واز
سكرتر مدنى بانگليسى اداكردونيز مفتى حيفا بعربـــــى
و پانزده هم حسين روحى ازجانب مقام ولىّ امرالله شوقى ربّانى
كلمهٔ ختام را ادا كرد وخطابه وقصيدهٔ عربيّه ادا نمود و
محضرارائه نمونه يكى ازآن خطابه ها نقل ازجريدهٔ نفير
چنين بود :

" قال حضرة الكاتب محمود افندى جال ايّها السّادة
كلّكم تعلمون ماكان اليه فقيدناالاعظم منطهارة الاخـــلاق
والصّفات الكماليّه وحسن السّيرة الّتى قل ان يضارعه بهـــا
مضارع الآ وهوالسّيد عبد البهاء عبّاس اعلى اللّه منزلته فـــى
فراديس الجنان لانّه قد عاش بينكم نصف قرن وهى مدّة كافيه
لحسن الاختبار بما انّ لى معه صداقة صميميّة قديمة يمتدّ
زمنها اكثرمن ثلاثين سنة اريد ان اذكر عنه جملة صالحـــة
فى هذ المحفل المهيب على سبيل التذكار والتأسّى فا قول

كانت صفات فقيدناالكماليّة اكثر من ان تحصى واوفر من ان
تستقصى كيف لا وقد كان شمس عصره و وحيد دهره فضله ظاهر
واحسانه متظاهر لا يتغالى بنفسه ولا يتعالى على ابنـــاء
جنسه وامل انسه كان يستدل باساريرالوجوه على اسرار
القلوب يرى باول رايه آخرالامور ويهتك عن مبهماتهـــا
ظلم الستور و يستنبط دفائن القلوب ويستخرج ودايـــع
الغيوب وكان بماله متبرئ وعن مال غيره ورع وكانت يده فوق
كف الفقراء وتحت شفاه الاغنياء واعترف الاعداء بفضلـــه
واغترف الاولياء من بحره و ممّا يذكرله بمزيد الفخرانّه كـــان
اوفى من السموئل وبيان ذلك انه من مدّة ثلاثين سنةتقريبًا
ابعد الى عكّا احد اشراف صنعاء اليمن واسمه عبد اللّـــه
پاشااليمنى وبعد مدّة مرض ولمّايئس من حياته استدعى اليه
السّيدعبّاس افندى وسلّمه مبلغًا جسيمًا من النّقود قـــدره
سبعين الف قرش واوصاه بانّه ان اهل من مرضه ان يردّه اليه
وان هومات فلينفق منه خمسة آلاف قرش على تجهيزة ودفنه
ويرسل الباقى الى ابنته خارج صنعاء اليمن وذكرله اسمها
ومحلّ اقامتها ولم يكن لهوارث غيرها فما كان من السّيّـــد
عبّاس افندى الاّ انّه امتنع من تسلم ذلك المبلغ بصـــورة
سيرته كماا حب صاحبه يخرج من عنده ثمّ عاد اليه فورًا و معه

شاهدان وتسلم المبلغ بحضورهما وحرّر به سندًا على نفسه
واشهدعلى ذلك وبعدها توفى صاحب تلك الامانـــة
فجهّزه فقيدنا المحسن الكبير ودفنه وانفق عليه من مالـه
الخاصّ مبلغًا اكثرممّا اوصى به وايضًا كان للمتوفّى عنـد
الحكومة عشرة آلاف قرش معاشه شهرين فقبضها السيّـد
عبّاس افندى بعد مشقة عظيمة واضافها على تلك الامانـة
فبلغت ثمانين الفًا وارسلها جميعًا الى ابنة المتوفّى مـع
رسول مخصوص استأجره من ماله الخاص بمأتين و خمسين ليره
عثمانيه ذهبًا فاوصلها الرّسول الى صاحبتها بعد مشقّـة
كبيرة ثمّ عاد الى عكّا وسلّم فقيدنا شهادة من المحكمـة
الشّرعيه فى صنعاء اليمن و مضبطة من مجلسى ادارتهـا
و بلديّتها ناطقة بوصول ذلك المبلغ الى وارثه الشّرعـى
وهذه من بعض صفات فقيدنا ذلك المحسن الكبيروالوفـى
الّذى ليس له نظير فلابدع اذ اقلنا اوفى من السّموئل ومـن
جملة صفاته الكماليّة واخلاقه المرضيّه انّه كان يحسن لمـن
اساء اليه وهم كثيرون ومن جملتهم احد كبارمأمورى حكومـة
عكّا قديمًا فانّه كان يسيئى الى فقيدنا كلّ الاساءة ظلمـًا
وعدوانا وكان يحسن اليه كلّ الاحسان لا طمعًا بخيرولا خوفًا
من شرّه بل مجاراة لخلقه العظيم وطبعه الكريم وبعد مدّة عزل

ذلك المأمورمن وظيفته وخرج من عكّا وهوفى حالة يرثى لهـا
لا يملك قوت يومه فضلاً عن ان يصحب معه عياله فماكان مـن
جملة اخلاق فقيدنا ذلك المحسن الكبيرالّا انّه اعطاه مـن
النّقود كفاية وصارينفق على عياله مدّة طويلة واخيرًا ارسلهم
الى الآستانه على نفقته مرفّهين معزّزين مكرّمين وله حسنات
كثيرة امثال هذه ومافقيدنا الّا حسنة من حسنات والـده
بهاء اللّه تغمّدهما اللّه برحمته واعلى منزلتهما فى علّيّيـن
هذا وقد تاقت نفوس الفضلاء للاطّلاع على تعاليم الطّريقـة
البهائيّة الّتى انتشرت فى مشارق الارض ومغاربها بسرعـة
انتشارالنّورفى الآفاق وصارعدد الدّاخلين فيها يعـدّ
بالملايين وهم فى بلاد فارس وفى الهند والصّين واليابـان
والمصروسوريا واوربا و اميركا وغيرها و ما سبب ذلك الّا موافقتها
للعقل والنّفس والذّوق السّليم اشرحها لكم هنا شرحًا وجيزًا
وهى تختصر اثنتى عشرمادة . الاوّل وحدة الجنس البشرى
قال اللّه تعالى يا ايّها النّاس انّا خلقناكم من ذكروانثى و
جعلناكم شعوبًا وقبائل لتعارفوا انّ اكرمكم عند اللّه اتقيكم
وهى راحضة لمن يتعصّب للجنسيّات والقوميّات ولغيرهـا
الحديث الشّريف ليس لعربى على اعجمى فضل الّا بالتّقوى
الثّانية التحرّى عن الحقيقة قال اللّه فى وصف المؤمنيـن

فاولئك تحرّوارشدًا وفى الحديث الشّريف الحكمة ضالّة
المؤمن حيث وجدها التقطها وايضًا اطلبوا العلم ولو
بالصّين الثّالثه : لاديان كلّها اساس واحد وهوالاستدلال
على الخالق عزّوجلّ وتقديم واجبات التّعظيم والعبوديّة له
كلّها يليق لعظمته وجلاله اذ انّ جميع الاديان يقولون
ويعترفون بوجوده حتّى انّ عبدة الاوثان يقولون مانعبدهم
الّا ليقرّبونا الى اللّه زلفى وقال اللّه تعالى وماخلقت الجنّ
والانس الّا ليعبدون. الرّابعة . الدّين سبب الاخاء والاتّحاد
اى كلّ دين من الاديان يكون سببًا لاخاء واتّحاد ابنائه و
قد ثبت عقلًا ونقلًا انّ رابطة الدّين اقوى من رابطة اللّغة ومن
سائرالروابط الجنسيّة والعنصريّة وغيرهما مهما احكمت عراها
الخامسة اتّفاق الدّين مع العقل والعلم بعدما علم ضرورة
وجود الدّين لبنى البشر لاحكام روابط الاخاء والاتحاد
اشترط بان يكون الدّين متّفقًا مع العقل والعلم اى العقل
السّليم والعلم الصّحيح والّا فليس بدين معقول وهذا مفهوم
بالبداهة السّادسة المساوات بين الرّجال والنّساء اى بالحقوق
الانسانيّة الطّبيعيّة ضمن دائرة الشّرع والعقل بحسب
استعداد كلّ من الجنسين بموجب قابليّة وفطرته وعدم تجاوز
احد الفريقين على الآخر واساس ذلك احكام روابط المحبّة

و استدامتها بين الطّرفين بالعدل والانصاف . السّابعة
ترك التّعصّبات على اختلاف انواعها دينيّة كانت اومدنيّة
او اقتصاديّة اوسياسيّه اوغير ذلك هذه المادّة فيها نهى
عن حميّة الجاهليّة قال اللّه تعالى ولاتجادلوا اهل
الكتاب الّا بالّتى هى احسن الّا الّذين ظلموا منهم و قوله :
آمنّا بالّذى انزل الينا و انزل اليكم والهنا و آلهكم واحدٌ و
نحن له مسلمون وقال تعالى يا ايّها الّذين آمنوا عليكم
انفسكم لايضرّكم من ضلّ اذا اهديتم " اى على الانسان
ان يسعى لاصلاح نفسه اوّلًا فاذا صار اهلًا لان يصلح غيره
فليكن ذلك بالحكمة والموعظة الحسنة مجرّدًا عن التّعصّب
قال تعالى كلّ يعمل على شاكلته فربّكم اعلم بمن اهدى
سبيلًا وقال تعالى فان تنازعتم فى شيئى فردّوه الى اللّه
والرّسول اى فارجعوابه الى حكم اللّه و حكم رسوله .
الثّامنة ايجاد السّلم العام والمراد بذلك ان يكون السّعى
بجدّ واجتهاد بوصول العالم باسره الى السّلم العام وقد ورد
فى القرآن الكريم يا ايّها الّذين آمنوا ادخلوا فى السّلم
كافّةً و هذا متوقّف على طهارة الاخلاق واجراء العدل
بين البشر وازالة سوء التّفاهم من بينهم ونشرالرّوح الطّاهرة
بين العموم وادخال الرّأفة الى قلوبهم و لا يحصل ذلك

الا باصلاح طرق التعليم و التهذيب والوعظ والارشاد
الصحيح بكل اخلاص والتعاون المادى والادبى و قد
امرنا الله بهذا بقوله تعالى و تعاونوا على البر والتقوى
ولا تعاونوا على الاثم والعدوان و معصية الرسول وايضا
ولا تعتدوا ان الله لا يحب المعتدين وايضا وان تعفوا
هو اقرب للتقوى ولو اردنا ان نستقصى جميع الآيات التى
تحث البشر للسعى وراء السلم العام لطال بنا المجال .
التاسعه التهذيب العام اى تعميم التربية والتهذيب
لمحو الجهل والتعصبات الآنفة الذكر وليعلم الانسان ماله
وما عليه وذلك لان الادب وسيلة الى كل فضيلة وذريعة
الى خير شريعة ومعلوم بالبداهة ان هذه المادة مقدمة
على التى قبلها لان السلم العام لا يحصل الا بعد
التهذيب العام و فيه حث على التهذيب والتعليم معا ولان
التهذيب الصحيح لا يحصل الا بالعلم الصحيح قال تعالى
هل يستوى الاعمى والبصير ام هل تستوى الظلمات والنور
هل يستوى الاحياء والاموات ونتيجة هذا انما هو الوصول
الى حسن الخلق لان الله تعالى قد مدح رسوله الكريم
بقوله تعالى وانك لعلى خلق عظيم ولو كان يوجد مدح ابلغ
من حسن الخلق لمدح الله به رسوله وقد ورد فى الحديث

الشريف البر حسن الخلق . العاشرة ترتيب اى تحليل
المسائل الاقتصاديه اى تقديم الاهم على المهم مع
مراعاة الحالة الاقتصادية العمومية بمعنى الاحتكار و حفظ
حقوق العمال، وعدم بخس الناس اشيائهم واعطاء كل
ذى حق حقه ونحو ذلك وهذا المعنى مشار اليه بعدة آيات
قرآنيه منها قوله تعالى ولا تبخسوا الناس اشيائهم و منها :
ويل للمطففين الذين اذا اكتالوا على الناس يستوفون
و اذا كالوهم او وزنوهم يخسرون ومنها : وامشوا فى
مناكبها ومنها : ولا تنس نصيبك من الدنيا ومنها : و لا
تجعل يدك مغلولة الى عنقك ولا تبسطها كل البسط
فتقعد ملوما محسورا ومنها : و لا تبذر تبذيرا ان المبذرين
كانوا اخوان الشياطين وكان الشيطان لربه كفورا ومنها : و
آتوا كل ذى حق حقه والمساكين وابن السبيل ومنها : لا تظلمون
ولا تظلمون . ويوجد آيات كثيرة فى هذا المعنى و قد
اشار اليه الحديث الشريف بقوله : المال من اقتصد وبقوله :
التدبير نصف المعيشة واحاديث كثيرة فى هذا المعنى
و محسنات هذه المادة واضحة لا تحتاج الى برهان .
الحادية عشر ايجاد لغة عمومية للتفاهم يقوم مقام اللغات
الكثيرة المنتشرة و هذا الموضوع يفكر فيه جميع فلاسفة العالم

قديمًا وحديثًا لشدّة الحاجة اليه وقلّ من جدّ فى امرى
وله — واستعمل الصّبر الّا فاز بالظّفر ولكنّ الامور مرهونة
باوقاتها . الثّانية عشرة ايجاد محكمة دوليّه وهذه المادّة
الاخيره ضروريّة للعالم الانسانى كالّتى قلبها لانّه من وجدت
محكمة دوليّه عليا اى متشكّلة من رعايا جميع الدّول العظمى
والامم الرّاقية الملل المختلفه بانتخابات قانونيّة كالمجالس
النيابيّه واطلقت لها الحرّيتها السّياسيّة العالميّة فانّها
سيضطرّ الى وضع قانون عام وتوحيد النّظام ولا يتيسّر لها
ذلك الّا باتباع سنن العدل المبنيّة فى الاوامر الالهيّة
والشّرايع السّماويّه المتكفّلة بخير البشر عاجلاً وآجلاً دنيا و
آخرة ". . الى آخر الخطابته

ايضا نفير ثلثاء ٣ كانون ثانى حفلة تابينية عبد البهاء
عبّاس وزعت اسرة عبد البهاء عبّاس النشرة التالية لاقامة
حفلة تابينية للزّعيم الفقيد ولا ريب فى انّها ستكون شائعة
لما كان للمحتفل به من المنزلة فى نفوس عارفيه وهى فى يوم
الجمعه الواقع فى ٦ كانون ثانى ١٩٢٢ ايضا اليوم الاربعون
لانتقال مولانا عبد البهاء عبّاس الى الرّفيق الاعلى تقام
حفلة تذكاريّه فى بيته الشّريف فى حيفا تدوم من السّاعة
١١ ونصف قبل الظّهر الى السّاعة ٥ بعد الظّهر الغذاء

السّاعة ١ بعد الظّهر الحفلة من السّاعة ٢ الى ٥ بعد الظّهر
وحيث انّه لم ينتدب خطباء مخصوصون فرجاء و نامّتن يريد
التكلّم ان يتكرّم باعلامنا قبل ميعاد الحفلة بيومين على
الاقل لنمكن من اعداد البرنامج ورجاء ونا قبول هذه
الدّعوة الخصوصيّة للغذاء وحضور الحفلة والسّلام "

قدوم حفيد عبد البهاء قدم مساء الخميس حضرة السّيد
شوقى هادى حفيد المرحوم عبد البهاء عبّاس عائدًا من لندن
وقد استقبله على المحطّة لفيف من كبار البهائيّين والّذى
علمناه انّ هذا الشّاب ذهب الى تلك الدّيار لاكمال دروسه
فى كلّية اكسفورد ترحب به

(حِيْطَة) احاطة مصدر بمعنى دورگردن . در
لوح رئيس است :
" كذلك احاط بكم فضل ربّكم "
مُحيط اسم فاعل بمعنى احاطه كننده . قوله :
" انّه علـى كلّ شيئى محيط " وتفصيل احوال
ميرزا محيط كرمانى درتاريخ ظهور الحق بتفصيل است و
ذكرش درذيل نام بغداد ميباشد .
مُحاط اسم مفعول بمعنى احاطه شده . درلوحى است قوله :
" اذ كان بيت المحبوب محاطًا بجنود البغى والفحشا "

که مراد احاطهٔ جنود عثمانیّه دور بیت ایشان در ادرنه میباشد

(حَیَوان) بمعنی زندگانی . در کتاب اقدس است قوله : « انّه لروح الحیوان » بمعنی جاندار غیر آدمی «

" فاعلموا انّ مطالع الحرّیة ومظاهرها هی الحَیَوان "

حرف - خ

(خ)

(خ خاء) خ وارض الخاء در الواح و آثار این امر رمز از خراسان میباشد چنانچه در توقیعی ضمن نام یحیی ثبت است و در ضمن حرف ت نیز اشاره ای میباشد ودرلوحی است قوله :

" طوبی لاهل خاء الّذین هم سمعوا النّداء واجابوا ربّهم النّاطق العلیم اهل آن دیار را مکرّر ذکر نموده ایم تا کلّ رامشتعل فرماید اشتعالی که اهل عالم بحرارت محبّة اللّه فائز شوند یکی ازاهل خاءمسمّی بمحمّد تلقاء عرش حاضر " الخ

وقوله :

" یا جمال انّا نذکر اهل الخاء الّذین نبذواالوری واقبلوا الی الافق الاعلی " الخ

وقوله :

" قلم اعلی درسجن عکاء باحبای ارض خاء توجّه نموده " الخ

و شمّهای نیز در ذیل زیارت ثبت است ونیز :

خ رمزاز خوسفاست که در ذیل آن نام ثبت میباشد . ودر آغاز ظهوراین امرازعلماء شیخیّه که درمشهد خراسان محلّ توجّه بودند ملّاعبدالخالق درتوقیعات مذکور استو او نزد شیخ احسائی تلمذکرد وبعداز اقامت سنینی بیزد مشهد آمده اقامت نمود ودرتوحید خانه تدریس و وعظ بپا کرد ودرمسائل شیخ بادیگرعلماء مناظرهها داشت و صاحب تألیفات بود وبسال ١٢٦٨ در مشهد در گذشت . دیگر حاجی سیّد محمّدبن‌حاجی سیّد حسن از تلامیذ شیخ و سیّد بود . و

حاجی میرزاعبدالله نائب الصّدر تولیت آستان رضوی و مدرّس آستان مبارك بود که بسال ١٢٣٩ در گذشت و پسرانش میرزاحسن ومیرزامحمّدتقی بتدریس قرارداشتند .

ونیز :

حاجی سیّد محمّد قصیرمجتهد صاحب تألیفات و کسی که حکم جهاد باخان خیوه داد ودرسال ١٢٥٥ درگذشت وبرادر کهترش حاجی میرزا حسن تاسال ١٢٧٨ حیات داشته آنسال درگذشت . ودیگراز ملّاهای معروف در آنهنگام . حاجی میرزااسمعیل امام جمعه ومحمّد حسین

و میرزا محمّد از سادات رضوی و حاجی میرزامهدی وحاجی میرزاهدایت و میرزامحمّدتقی ومحمّد تقی ومیرزانصرالله بودند .

(خاتم) خاتِم بکسرتاء اسم فاعل بمعنی پایان دهنده وخاتَم بکسرتاء وبفتح تاء ونیز خَتْم وخاتام آنچه که باآن مُهر نهند و نیز زیب انگشت که انگشترحلقه ونگین دار میباشد و آیهٔ قرآنیّه :

" وماکان محمّد اباأحد من رجالکم ولکن رسول الله و خاتم النّبیّین " راکه درجواب اعتراض ناس براقتران آنحضرت با زینب بنت عمّهٔ خود وزوجهٔ متروکهٔ پسر خوانده اش زید صدور یافت ودر بیان ترفیع شأن ایشان درمابین انبیاء میباشد بکسر تاء خاتِم وهم بفتح آن قرائت کردند مخصوصًا عاصم ازقراء سبعه بفتح تاء خواند . در کشکول شیخ بهائی است :

" لفظ خاتم فی قول نبیّنامحمّد صلّی الله علیه‌وسلّم خاتم الانبیاء یجوزفیه بفتح التّاء وکسرها والفتح بمعنی الزّینة مأخوذ من الختم الّذی هوزینة للملابسة وبالکسر اسم فاعل بمعنی الآخر ذکر ذلك الکفعمی فی حواشی المصباح "

ودرخزائن نراقی است :

" قال الکفعمی فی حاشیة مصباحه خاتم النبیّین بالکسر والفتح و روی بهما ومعناه بالکسر آخر النبیّین وبالفتح زین النبیّین اخذ ذلك من کون الخاتم زینة للید "

ودر مجمع البحرین است :

" الخاتم بفتح التّاء و کسرها اشهر کما نصّ علیه البعض واحد الخواتیم وهی حلقة ذات فصّ من غیرها فان لم یکن لها فصّ فهی فتخة بالفاء والتّاء والخاء المعجمة کقبضته ومحمّد خاتم النّبیّین یجوزفیه فتح التّاء و کسرها فالفتح بمعنی الزّینة مأخوذ من الخاتم الّذی هو زینة للملابسة وبالکسر اسم فاعل بمعنی الآخر "

وبنوع کلّی باقطع نظر ازاینکه آیهٔ مذکوره بهر ترفیع مقام پیمبر ازتودهٔ بشر وازحدّ والدیّت نسبت با نام بلکه انخراط درسلك نبیّین بنوعی ممتاز میباشد وتوجّهی بموضوع پایان نبوّت نیست واگرچنین منظوری مخالف ظواهر عقلیّه و مداخل در ارادات وسنن الهیّه بود حسب معقول ومرسوم بایستی مؤکّد ومکرّر تثبیت گردد در حالیکه در هیچ محلّی از قرآن ادنی اشاره ای بچنین معنی نشده بلکه بالعکس در موارد کثیره معنی مقام رسالت ونبوّت رابیان کرده که کیفیت

استحقاق این نعمت راشمرده باب فیض را مفتوح مینمایاند و خدایرا فعّال مایشاء میستاید واین روش وسیع روحانی ممتاز قرآن است که لسان الغیب اسرارگوی شهیر گفته :

فیض روح القدس ارباز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد . ودر محلّیکه میفرماید :

" وما محمّد الّا رسول قد خلت من قبله الرّسل " کاملاً این معنی را واضح میسازد ولا اقل این آیه ذوالاحتمالین است و قاطع در مدّعائی که میگویند نیست .

و اما روایات منقوله و یا اجماع امّت بلکه ادّعاء ضرورت که بآن استناد مینمایند انصافًا کافی در اثبات چنین مدّعای اعتقادی اصلی مهمّی که بایستی درمتن کتاب مصرّح باشد نیست و اغلب امم اهل ادیان درحقّ آئین خود بهمین سیاق مدّعی هستند ومع ذلك اگریك کلام معتمد السّند ظاهر الدّلالة از پیمبر راجع بچنین موضوع دردست میبود ممکن بود محض تطبیق باحکم عقلی بر مصلحت وعلّت غائی جلوگیری ازانبیاء کذبه طبق تاریخ اسلامی امثال مسیلمه ویا ترفع سطح علم وافکار بشر وعدم اختصاص رؤیا وپیشینگوئی باشخاص مخصوص حمل نمود چنانکه این دوحکمت در بعضی از کتب مقدّسه بنی اسرائیل که مقدّم دراعتقاد بختم نبوّت اند

مصرّح میباشد . درکتاب ذکریّاء نبی اصحاح ۱۳ است :

" فی ذلك الیوم یکون ینبوع مفتوحًا لبیت داود و
لسکّان اورشلیم للخطیئة وللنّجاسة ویکون فی ذلك الیوم
یقول ربّ الجنود انّی اقطع اسماء الاصنام من الارض فلا
یذکر بعد وازیل الانبیاء " ایضًا

" والرّوح النّجس من الارض ویکون اذا تنبّأ احدٌ بعدُ
انّ اباه وامّه والدیه یقولان له لا تعیش لانّك تکلّمت بالکذب
باسم الرّبّ فیطعنه ابوه وامّه والداه عند ما یتنبّأ ویکون فی
ذلك الیوم انّ الانبیاء یخزون کلّ واحد من رؤیاه اذا تنبّأ و
لا یلبسون ثوب شعر لاجل الغشّ بل یقول لست انا نبیًّا
انا انسان فالح الارض " الخ

ودر کتاب یوئیل نبی است :

" ویکون بعد ذلك انّی اسکب روحی علی کلّ بشر
فیتنبّأ بنوکم وبناتکم ویحلم شیوخکم احلامًا ویری شبانکم رؤًی و
علی العبید ایضًا وعلی الاماء اسکب روحی فی تلك الایّام "
الخ

وشاید نیز اشاره بمعنی خاتمیّت از ملاکی نبی که حاخامهای
بنی اسرائیل درمدینه اورا خاتم الانبیاء از آل ابراهیم
شهرت میدادند بوده باشد . ودر مقامات بسیار از آثار

این امر ذکر خاتم در حقّ حضرت پیمبر بمعنی تجلیلی ویا بمعنی
ختم اضافی ویا بمراد ختم دورهٔ نبوّت وافتتاح دورهٔ اعلای
از آن که دون مقام غیب الهی وفوق نبوّت است گردید
چنانچه در دعای الف از باب اعظم مسطور در ذیل الف
است قوله :

" ولا اعتقد فی شأنٍ الّا بما نزّلت فی القرآن علی حبیبك
محمّد رسول اللّه و خاتم النّبیین " الخ

ودر لوح بشیخ نجفی است قوله :

" حضرت خاتم روح ما سواه فداه ومن قبله حضرت
روح " الخ

ودر مناجاتی است قوله :

" فی محکم کتابك الّذی نزلت علی نبیّك وخاتم
اصفیائك "

ودر کتاب ایقان است قوله :

" همه بنت محمّد بن عبد اللّه خاتم النّبیین بودند "
الخ

ودر ضمن مناجاتی است قوله :

" و زیّنته بطراز الختم وانقضت به نفحات الوحی "

ودر لوحی است قوله :

" فلمّا ختم النّبوة بحبيبه و وعد العباد لقاءه يوم القيامة كما انتم فی الكتاب تقرؤون بحيث ما احصينا فی الكتاب امرًا اعظم من ذلك فلمّا جاء الوعد و مضی الايّام و قضی الامر وغنّت الرّوح ونادت الورقاء وجاء اللّه علی ظلل من الانوار والملائكة كانوا فی حوله علی بوارق النّور يركبون "

ودرلوحی دیگر است قوله :

" بشارت عظمی که ازقلم اعلی جاری ونازل آنکه ولكنّه رسول اللّه وخاتم النّبيين بكلمهٔ مباركهٔ يوم يقوم النّاس لربّ العالمين منتهی گشت " الخ

وخاتميّت اضافيّه ونظرهای دیگر درآن درکتاب ايقان بيان گرديد . ونيز درکتاب اقدس است قوله :

" ولا تحسبنّ انّا نزلنالكم الاحكام بل فتحنا ختم الرّحيق المختوم باصابع القدرة والاقتدار" ودرلوح بشيخ نجفی است :

" يا شيخ براستی ميگويم ختم رحيق مختوم باسم قيّوم برداشته شده خودرا محروم منما" اشاره بآيهٔ قرآنيه يُسقَون من رحيق مختوم ختامه مسك "

ودرلعن نامهٔ باب اعظم بر رؤساء معاندين خود ازشيخيّه است قوله :

" وكتابُ ختمٍ فتحوه ومالا يأذن لهم قرؤوه " الخ

مراد نامهٔ سربستهٔ ايشان است که بدست آورده بغير اذن گشودند و بانك وغوغا در افكندند . ودرکتاب اقدس است قوله :

«قدزيّنت الالواح بطراز ختم فالق الاصباح " مراد آنکه الواح مرسله بخاتمشان مختوم است تامصون ومحفوظ باشد .

وشرح سجع خاتمهای ابهی درتاريخ ظهورالحق تفصيل داده شد ازآنجمله است :

" دليلی نفسی وبرهانی امری و حجّتی جمالی المنير" وايضًا

" شهد اللّه لنفسه بنفسه بانّنی انا حیٌّ فی الافق الابهی واذاينطق فی هذاالافق فی كلّشيئ بانی انااللّه لا اله الّا انا المقتدر المتعالی المهيمن العزيز البديع "

ونيز سجعهای خاتمهای باب اعظم ومرکز عهد اکرم درتاريخ ظهورالحق ثبت شد و

سجع مُهر مرکز ميثاق که بعد ازصعود ابهی بکار ميبردند

" يا صاحبی السّجن " مأخوذ ازآيهٔ قرآن درقصّهٔ يوسف واشارهٔ بدومسجون يعنی پدروالاگهر وپسر مهتربود .

ودرسفرنامهٔ امريکا قصّهٔ گم شدن خاتم مسطوراست وپس از

آن باثر قلم خود بتصریح نام " عبّاس " یا " عبدالبهاء "
یا " ع ع " ممضی و مسجّل میکردند .

* (خادِم) عربی اسم فاعل ازخدمت است وخادم
شهرتان بسیاری در الواح وآثار مذکور
آمدند اشهرواعرف از کلّ :

میرزا آقاجان کاشی که ضمن نام آقابیان شد ومعروف بنام
خادم اللّه نزد بهائیان بود وخادم ٦٦ " امضاء میکرد
چه از بغداد خادم حضور ابهی شد و بعنوان میرزا آقا
جان شهرت یافت و کم کم درحسن خط وبلاغت و رشاقت
انشاء فارسی وعربی ونبوغ عرفانی روحی راه اوج گرفت
و کاتب مراسلاتشان گردید ود رسنین ادرنه کاتب مخصوص
روحانی وعرفانی گشت وکاتب وحی خواندند چنانچه آثار
بسیارش بخطش یا بخطوط مستنسخین دیگر وهم مسوّده تند
نویسیش وهم بامضایش محافظت کرده موجود است و طرف
مراسلات روحانیّه وعلمیّهٔ دینیّه معاریف اهل بها گردید
و امضایش " آقاجان خ ادم ٦٦ " در آخر مراسلات باقی
است و بعناوین خادم وخادم اللّه وعبد حاضر در آثار
بسیار مذکور میباشد وبرای نمونه ازهمهٔ آثارش عریضهٔ —
مناجاتی خطاب بابهی دراوائل اظهار امرعظیم درسنین

متوسّط ادرنه است که اظهار ایمان خود و دعای درحق
دیگران است تا بدست محرّفین بابی منحرف از ایمان
نگردند قوله :

" بك یا محبوب فسبحانك اللّهمّ یا الهی لا ذکرنّك
حینئذ باسماء احبّتك الّذین بقیتهم فی مدینتك (بغداد)
ثمّ ابتلیتهم بهجرك و فراقك (مؤمنینی که حضرت بهاء اللّه
در سفر برای اسلامبول همراه نبرده در بغداد برجا
گذاشتند) احبّ ان اذکرهم باسمائهم عند طلعة غیب
ذاتیّتك وجمال سرّمحبوبیّتك لیکون ذکری من ساحتك علیهم
بلیغًا وحبّی من جمال محبوبیّتك علیهم لیمعًا اذًااسأ لك
یا الهی باسمك الامجد الامجد (حاجی عبدالمجید
شیرازی) ثمّ باسمك الجواد الاجود (حاجی سیّد جواد
کربلائی) " الخ وبدین وتیره نام چهل واندی را بنوع
رمز و ثناء وتجلیل نوشت که از آنجمله است : " ثمّ باسمك
الّذی جعلته محمّدًا فی ارض النّوراء (میرزا محمّد نوری) "
و نیز " ثمّ باسمك الّذی جعلته عبدك ثمّ باسمك الّذی
جعلته رسولك (آقا عبدالرّسول قمی) " و در آخر است
قوله :

" ثمّ اسألك یا الهی بکلّ کبیر و صغیر فی هذهالمدینة

ان تؤيّدنی بکرامتهم الی شمس لقائک ثمّ تؤیّدهم بنفسک
الی انوار طلعة بهائك بحيث لا يحتجبون فی هذا اليوم
بشيئ عن وجهه ثمّ اخلصهم يا الهی عن حجبات الوهم
و التّقليد ليستشرق عليهم شمس جمال احديّتك عن مشرق
رحمانيّتك ويستظهر عليهم انوار لقاء كينونيّتك عن افق
ضياء صمدانيّتك ثمّ احفظهم يا الهی عن فتن هذه السّنة
الّتی اظهرت فيها جمال محبوبيّتك ولم يعرف به احدٌ من
خلقك ثمّ اجعلهم يا الهی ثابتًا فی محبّتك بحيث لن
يزلّون عن صراطك من كلّ همج رعاع ولن يتحرّكون من ارياح
الوهم والاختلاف ثمّ اجعلهم يا بهائی فی كلّ شؤونهم
بك ولك ومنك واليك راجعون »

ايضا قوله :

الهی دراين حين كه منجذب است روح قلبم بظهورات
انوار طلعت مقدس تو و منصعق است سرّ كينونتم از بدايع
اشراقات جمال عزّ محبوبيّت تو راجی و آملم بسلطان عنايات
حضرت بهائيّت توكه مشروب فرمائی مرا از خمرهای مكرمت
و لطافت خود بذكر احبّای خود و بچشانی مرا از زلالهای
عذب مرحمت خود بجذبم بسوی اولیای تو » الخ كما ظهار
نهايت خضوع است نسبت باولياء و مقرّبين بارگاه كبريائی .

ديگر نامه ای است ازادرنه خطاب ببابيان اعراب عراق قوله :

« بك يا مذكور بهاء اللّه وكبريائه عليكم يا احبّاء اللّه
من الاعراب جميعًا اشهد بانّكم تكونون اشدّ حبًّا للّه ربّكم
المنيعا بحيث يحترق من نارحبّكم كلّ الآفاق وتوقدون
بنارالله الابهی كلّ من فی سطرات عزّ رفيعًا ولا يختلفكم شيئی
بعد محبوبكم ولا تنتظروا الی احدٍ دون مقصودكم كونوا كجبال
القدرة علی ارض الامر قويًّا ولا يخمدكم البعد والفراق
بل يشتغلكم نارالاشتياق كفاران نارعشقيّا ان يا ملاء
الاحباب من الاعراب تاللّه انّی لاشتاق لقاكم بكلّ الاشتياق
و ارجو وصلكم وقربكم فی كلّ آنٍ وحينًا فواللّه كلّ اسمائكم
الحسنی محفوظة فی لوح صدری وانظربه فی كلّ حين
و اقروه فی كلّ صباح وعشيًّا ثمّ اذكربه عند محبوبی ومحبوبكم
فی نصف اللّيل و فی كلّ بكور واصيلاً وانّه هو يذكركم باحسن
ذكرٍ من عنده و يثبت اسمائكم فی الواح القدس بقلم ياقوتٍ
جليًّا فسوف تجدون ارياح الرّوح عن يمين الرّضوان من
قميص عزّ بهيًّا و تحيون بذلك ارواحكم وتسرّون ذواتكم
و تقرّعيونكم و تفرحون بفرح دائم ازلیّ ابدیّ سرمدیّ صمدیّ
قدميّا فلا تنسوا محبوبكم ثمّ غيبة جماله لانّه ماينساكم باقلّ
من لمحةٍ ويريد حضوركم تلقاء لقاءه ان تمشون بين يديه

بقدم صدق و فيّا " الخ

ونامهٔ ديگر ازادرنه بسال ١٢٨٠ در بشارت و بيـــان
كيفيت ظهور عظيم الهى است قوله :

" قد كوّرت الاكوار ودوّرت الادوار ثمّ مضى زمن واعهاد
و قرون وسنين الّذى لا يحصى عدّتهم الاّ اللّه ربّ العالميـن
وظهرت فيهم رسل ومظاهر وحقايق وطالعات وشمـــوس
لا يحيط بعدّتهم سوى اللّه القادر المقتدر العليــــم
و كلّهنّ ينطقنّ عن اللّه ويدعون الخلق الى اللّه على قسطاس
حق حتّى الانوار بهذا الكور العظيم و ختمت الادوار بهذا
الدّور المبين اذ جاء اللّه بغيب ذاته وكنه بطونه وجمال بهائه
و ارسل من عنده رسلاً على العالمين و انزل من عنده كتب
وزبر وبيّنات ورقاء منيع كلّهنّ يحكين عن غيب جماله وطلعـة
بهائه بحيث ما تنطق لسان العزّ بكلمة و ما وضع قلم الامـر
على لوح القدس بحرف الاّ لهذا الجمال الدّرى المشعشـع
المبين الّذى الى حينئذ قضى من ظهوره عشرين مـــن
التسنين وماعرفه احدٌ من الاوّلين و الآخرين فلمّا ماعرفوا حين
ظهوره فى يوم الّذى قامت قيامة اللّه بقيام الذّكر الاكبـــر
الحكيم و انطوى يوم الامر وعد بلقائه فى التّسع ونزل ذلك فى
كثير من كتابه القديم فلمّا جاء اللّه بوعده و ظهر غيب جمالـه

فى التّسع (سال ١٢٦٩ سال اوّل ورود ببغداد) اذاً
ما عرفه احد وجرّ على وجهه سيوف السّموات والارضين مـن
الّذين يعلمون باسمه فى كلّ حين ويحكون عن شمس آياتـه
بما تجلّت عليهم باقلّ من ان تحصى عن خلف سبعين الـف
الف حجاب مبين فلمّا شهد اعراض الكلّ وجهه اذا بكى على
جماله ببكاء تزلزل اركان العظمة فى غيب البقاء و تفطّـــر
قلب الاعلى فى ملكوت البهاء منين وستر جماله عنهم بكـلّ
السّتر وخرج عن بينهم وفرّ بالسّراء وغاب فى خلف الجبال
(كردستان) على وحدة عظيم و لم يطّلع بجماله احـــد
ولا يعرفه نفس وكان عن كلّ الانظار لفى غيبته عظيم الى ان قضى
عن خفاء طلعته عن الّذين وعدوا به اثنين من السّنيــــن
اذا تحرّك خيط الامر فى سرّ السّر بستر الّذى كان مستورًا عــن
انظر المقرّبين ورجع بعد ذلك (مراجعت ببغداد) عـن
غيب العماء ببدايع امر قديم وكان ان يظهر عليهم جمـاله
تحت الحجبات ويشرق عليهم الانوار تحت السّحاب لعـلّ
يستعدّون للقائه بهذا الانوار المشرق الكريم ومرّة يظهـــر
جمالها بابهى الظّهور وينادى باعلى النّداء فى افـــق
الظّهور باتّنى انا اللّه لا اله الاّ اللّه سلطان العالمين ثمّ مرّةً
يخفى ويستر فى سبعين الف الف حجاب من حجبـــات

امر منيع وكان فى غيب الاستار يرسل من نفحات الامر عن
سدرة عزٍّ رفيع و يهبّ ارياح الرّوح عن رضوان القرب لعلّ
يقومنّ عن مراقد الغفلة ارواح المقدّسين و يحترقون
حجبات الوهم حقايق العالمين ولكن لن يعرف بكلّ ذلك
احدٌ وكانوا الكلّ فى حجبات وهم غليظ الى ان تمّ ميقات الله
وجاء وعد الاخرى فى تسع الثّانى و كملت ميعاد الامر
بالثّمانين (١٢٨٠) اذًا حتم اللّه بان يظهر جماله
فى هذه السّنة و لولم يؤمن به احدٌ من العالمين و يملك
بذلك كلّ الوجود من الغيب والشّهود اجمعين فلمّا ظهر
عن وراء السّرادقات وتجلّى على طلعات باقلّ من رأس
شعرة عن انوار وجهه اللّميع اذًا انصعقنّ الكلّ ورجعن
الى الفناء و وقع زلزلة الامر على اعراش عظيم و بذلك
وقعت فى الوجود هذه القضيّة الّتى انفطرت عنه كلّ
العالمين و انت شهدت و رأيت كيف رفع اعلام الانقلاب
فى ملكوت السّموات والارضين بحيث انقلبتهم كلّ الاشياء
و تغيّرت كلّ الذّرات ثمّ تبلبل روح القدم فى سرادق
غيب مكين وماسكن قوائم الوجود فى اقلّ من لمحةٍ عن
اضطراب قلوب الباكين وانت شهدت ما شهدت حين
خروجه عن مدينة العزّ (بغداد) كيف يضجّون

و ينوحون ويصرخون ويبكون كلّ صغير وكبير ولكن انّه هو
يعرف بانّ الّذين يدّعون حبّه ويعاشرون معه فى كلّ حين
والّذين لم يرتدّ ابصارهم باقلّ من طرفه وينظرون على جماله
ببصر حديد كلّهم يكذّبون فى انفسهم بغيران يطّلع به
قلوبهم بما غفلوا عن جماله من بعد و كانوا حينئذ لمن
الغافلين وانت رأيت مارأيت كيف فعلوا بعده و تشهد على
ما كانوا حينئذ لمن العالمين . . . الى قوله : فى هذه
الايّام الّتى اشرقت شمس البهاء فى قطب سماء نفسه المنّاع
المنيع وانطوى سموات شمس الحقيقة كلّهنّ بلمعة من بوارق
انوار وجهه المبين و ينادى عن تلقاء وجهه ساذج القدم
فى وسط هذا الهواء الدرّى اللّميع بان يا شموس الحقيقة
فى غيب البقاء تاللّه هذ الوجه القديم انّ هذا عرش الجمال
قد ظهر بساذج غيبه المنيع " الخ ايضًا

" حبيب روح و جان امر بديع منيع مقدّس از ذكر
و بيان است ومنزّه از اشارهٔ اين وآن لم يزل اين شمس
الهى باين نحو ظهور اجلل عظمى اشراق نفرموده . . . .
جانا چه عرض كنم كه چه موجها در قلب اين قلزم منيع بهيجان
آمده عنقريب ملاحظه خواهى فرمود كه چه جواهر محكمهٔ
متقنه وچه فلكهاى عظيمهٔ مستحكمه وچه سفينه هاى منيعهٔ

رفیعه که بر بحرهای عظمت سائر گشته اند وبطمطامهای عزّجاری گردیده اند وبرقبّه‌های قلزم قدر ولجّه های یم غیب لنگر زده اند ازاریاح فتنه وامتحان این امر معظم درین بحر بشکنند وغرق گردند تاکه درین میان نجات یابد وازگرداب هلاک بساحل مقصود رسد ... قسم بساذج طلعت مبارکش که کلّ الیوم در صعق امرند انشاءالله امید که آن حبیب کلّ را بعنایات روح محبوب ازهوی های وهم وتقلید مقدّس فرموده در معارج قدس ابهی متصاعد فرمائید " الخ

ایضًا

" اللّه ابهی شمس البهاء قد ظهرا وتظهّرت عنه جمال الغیب عن محزن السّرّ اوارفعت بذلک قناع السّترعن طلعة العماء وبدت وجهة الاسرارعن سرائرالاسری ثمّ تشعشعت عنه طلعة الکبریاء فی غیب البقاء وتظهّرت عنه نار القدس فی سدرة الشّجرا وتشعشعت عنه شموس القدم وتجلّین علی افلاک العزّ بکلّ الانوار متنوّرًا وقربت بها السّاعات وانشقّت الاقمار وقامت به کلّ القیامات وکلّ حشرٍ مستمرًّا وبرقت منه انوار العزّ والانس والبهاء وظهرت فاران النّارفی جبل الطّورا وارتفعت بها کلّ الاعراش ثم امتنعوا واستوی الرّحمن علی عرش امرذ والقدراو —

تهیّجت منه ارياح الرّوح عن مشرق البقاء وتموّجت عنه ابحار النّور واخرج الدّررا وانّك انت يا ايّها الخليل قرّب بهذا النّار ودعْ روحك فيه لترى فيها جمال اللّه مظتهرا ثمّ أخذ منه قبساتًا بروحك واستحرق بها كلّ الوجود من الغيب والجهرا ثمّ كلّ من لا يقرّب بهذ النّار مستكبرًا ويعرض ويفرّعنه كالحمر المستنفرا ثمّ الّذين لا يؤمنون بهذ الآيات البديع واذا تتلى عليهم يعبرون وجوههم ويكونن مستخرا ولم يخفض اجناحهم للمؤمنين من الذلّ ويستكبرون على الّذين فيهم من حبّ اللّه اثرا اولئك ماآمنوا باللّه ومظاهره في زمن ولن يؤمنوا حينئذٍ ولا في يوم آخر اوذلك يوم يأتي من يظهره اللّه بسحاب النّار وحوله ملائكة الامر بقواة عزّ كبيرا وانّاكلّ آمنّا به في يوم لقائه وحينئذ وبكلّ ماينزل من عنده وآيات وزبرا . آنْ يا اخي الخليل قدسافرت من قبل عن بلدك وهاجرت الى اللّه ربّك المحبوب الجميل . . الى ان وقعت في مدينة وقعة تشقّقت سموات القدرة وتزلزلت اركان عرش عظيم واضطربت عندكلّ الارواح في هياكل البقاء ثمّ تبلبلت حقايق المقدّسين وبكت جمال الغيب في سرادق العظمة وضجّتن كلّ الطّلعات في سرائر سرّ مكين وصرّخ كلّ الوجود من الغيب والشّهود وبكتن كلّ

الذّرّات بدموع حمر مبين فوالله قد جرى بحور الدّم عن عيـون
اهل ملاء اعلى وعن ورائهم كلّ الارواح في رفارف البقاء وكلّ
الكينونات والذّوات من هويّة و غيب وقدس وحق قديـم
فياليت اخي كنت حاضرًا واشهدت ذلك البليّة العظمـى
و بكيت مع الباكين ثمّ صرخت مع المستصرخين و قضى سنة و
عشرين يومًا في هذه المصيبة الاعظم الّذي قضى كلّ آن منه
سنةً وعشرين الف الف كورًا من اكوار الله الباقي الازلي الابد
السّرمد القديم بمالم يسكن نفس الله القديم عن بكـاء
الباكين واضطراب المقدّسين و ضجيج المقرّبين وقد احصى
الله بغيبه كلّ حين من هذا الاكوار دهور الاوّلين والآخرين
الى ان نقل روح الرّحمن عن مدينة السّبحان في ريـاض
الرّضوان بعزّ و شوكة وجلال وجمال وكبرياء وبهـاء
وسلطان مبين و بقي في الرّضوان اثناعشر ليالي و ايّامًا
فيه من السّاكنين وكان ان يحضرون بين يديه في تلـك
الايّام كلّ الطّلعات عن رفارف غيب منيع وكلّ الكينونـات
والذّوات عن حقائق سرّ قديم و كلّ الهياكل والارواح مـن
الانبياء والمرسلين وكلّ من سكن في المدينة عن كلّ صغير
وكبير الى ان خرج عن الرّضوان بطراز تحيّرت عنه عيـون
ملاء العماء و تولهـت افئدة ملاء العالين .....

وما عرفوهم احد منّا بما حجبتنا الا وهام عن جمال قدس منير ...
حتى انتهى منازل القدس ومقامات الا تمر في هذا السّفر الاعظم الجليل
و ورد جمال العزّ الى ساحل بحر عظيم (سامسون بساحل
بحر اسود) ونزل في ذلك المقام الاجلل الاعزز الرّفيع على
شأن ما يبلغ اليه حقائق البالغين وظهر منه طراز الله فـي
عرش الاعراش كبرياء منيع وتوقّف في هذا المقام سبعة ليالـي
و ايّام عظيم وكان ان يحضر بين يديه في كلّ حين جنـود
الامر مع ظهورات منيع وانّه يظهر جماله في كلّ ساعة بطرائز
من طرائز الله القديم الى ان حضر سفينة الرّوح و ركب عليه روح
الاعظم وحوله ملاء المهاجرين و حرك السّفينة على وجـه
البحر الى ان وصل الى ساحل شهر عظيم الّذي اشتهـرت
اسمه بين العالمين (استانبول) ... ونزل روح الاعظم
عن سفينة القدس في غايق عزّ لطيف وسير شطر البحر الـى
ان نزل على ارض العماء و استقرّ على مقام محمود منيـع
متوجّهًا الى البحر و ملقيًا عليه آيات العزّ بنغمات روح -
خفيّ الى أن اتوا رفرفًا من قطعة ياقوت لميع و استقرّ عليـه
شمس القدم ... الى ان نزل في بيت عالي متعالي رفيـع
... وكان في ذلك العرش الرّفيع والكرسيّ المنيع بهـذا
الحزن العظيم في ايّام جديد ثمّ بعد ذلك تجلّى علـى

بقعة العماء والسّدرة الابهى على قبّة طور منيع فى رأس
جبل جليل وكان متجلّيًا على هذا الجبل فى اشهر قدس
جميل وكان ان يكشف فى سرّ السّر براقع السّتر بالاسرار
المقنّع والسّطر عن جمال بدع مبين . . . اذا حرّك خيط
الامر فى سرائر الاسرى مرّة اخرى بصعود روح العزّ عن
هواء القرب الى هواء بعد منيع . . . كما قضى بمثل ذلك
طبقًا بالطّبق على نقطة اولى سلطان الاوّلين و الآخرين
و مالك ملكوت الهويّات ومليك لاهوت العماءات اجمعين
فلمّا اشرق شمس الهويّه و غيب الصّمديّة فى ارض منيع وسمّى
بابوشهر بين العالمين و يليق بانّه يكون سلطان ممالك
الوجود من شرق الغيب الى غرب الشّهود لانّه كان اوّل
شهر تجلّى اللّه عليه وظهر فيه بانوار ذاته القديم فلمّا ظهر
الاشراق عن مشرق القدم من هذا النّير الاعظم فقد جرى
القضاء بخروجه عن تلك الارض الى ارض الفاء ساحة عزّ
رفيع اذًا ظهر بطراز اجلى رغمًا لانف الّذين هم يريدون
ان يطفئوا انوار القديم . . . الى ان ظهر حكم القضاء
مرّةً اخرى بخروج غيبه الاعلى و طلبه السّلطان بان يلاقوه
و يشهدون امره وكانوا فى السّر لمن الماكرين ومكروا ويخدعوا
الى ان حبسوه فى جبل ماسمع اسمه احد و لم يكن مشهورًا

بين النّاس وجعلوه فى هذا الجبل لمن السّاكنين . . . اذا
اشتعلت ناران الحسد فى قلوبهم و قضوا بان يسكن فى
جبل اخرى و يقطعون عنه ارجل السّالكين . . الى ان وقع
ما وقع . . . وغفلوا عن ذلك بانّه يظهر عن افق الابهى
و يقتل الكلّ ويرفع امره ويظهر برهانه و لو يكرهونه كلّ من فى
العالمين فلمّا عرج الى غيب العماء رجع باقلّ من طرفة
بجمال ابهى وظهر بهذا الوجه الدّرّى الاسنى باسم بهىّ
منيع فلمّا يريد ان يظهر هذا الكنز الاعظم المستور الخفىّ
اذا قضى عليه بمثل ما قضى له الاولى من قبل كما انّه خرج
عن ارض الباء الى ارض الفاء و كذلك انّه خرج عن ارض الطّاء
الى ارض الباء . . . وكما انّه بعد ذلك طلبه السّلطان
عن ارض الف و سكنوه فى جبل الميم ثمّ اخرى مرّة بعد
اخرى عن ذلك المقام وحبسوه فى جبل الجيم كذلك بعد ما
ارتفع امراللّه فى شطر العراق فعلى اعلام النّفاق و رايات
الشّقاق وطلبه ملك الّذى سمّى بعزيز و كذلك اخرجوه عن
المدينة وسكنوه خلف القاف فى هذا الجبل العظيم الّذى
لن يصل اليه اطيار قلوب المقرّبين . . . فلمّا نزل جمال
الاعظم فى هذا المقام انقطعت عن الوصول اليه طرق اهل
البقاء و سدّ المنهج على حدّ الّذى لا يخرج النّفس عن

انفس المقدّسين .. وكان ان يسيرفى مناهج الحزن على
شأن الّذى لم يطّلع به الآ نفسه المغموم الحزين الى ان قضى
ثمانية ايّامًا على عدد اسمه المحبوب البهىّ ... اذا نزل
المحل كما نزل روح الاعظم فى جسم ضيق صغير وورد فى
محلّ الّذى لن يدخل فيه ذى اضطرار غريب ... و بقوا
فى هذا المقام خمسة ليالى و ايّامًا الّذى قضى كلّ آنٍ منه
خمسين الف الف دهورًا وسنين .. اذًا نزلو بيتًا اهل
سرادق الرّفعة و جلس على محفل الانس سلطان العزّ بذلّ
عظيم وكانوا فى هذا المقرّ ليالى وايّامًا ماكانوا فيه آمنين
الى عن شدّة الاضطرار و ضيق المكان شهدوا بيتًا اخرى
لعلّ يكونن فيه لمن المستريحين وكان ذلك اشدّ من الاولى
والاُخرى من ضيق وبرد ... فهاجر بنفسه المنيع كما قضى
ذكره من قبل و مضى عن ميقاته اربعة اشهر (دراسلامبول)
... وبذلك نضجت بنية الوجود وقابل الامكان بان ينفخ
فيه حينئذٍ روحًا من رائحة اللّه العزيز المنيع فلمّا استقرّ
جمال الغيب بذاته على نقطة الحزن (ادرنه) بما
احاطته بحور البلايا من هياكل امربديع اذًا انطق بكلمة فى
سرّسرّه تحت لسان قلبه و نفخ بهذه الكلمة روح فى نفس
الامر وظهر الامر بالامر واقام الامر على مقامه وكان الامر من

كلّ هذا المقامات لغى غفلة مبين وكان مستورًا فى سرّ الغيب
... وقضى من نفخ الرّوح فى هيكل الامر ثلثة اشهر معززات
من شهور اللّه الجميل البديع فلمّا تمّ اربع الاولى و كمل
ثلاث الاُخرى وانشأ خلق البديع فتبارك اللّه احسن الخالقين
الى ان وصلت الايّام بيوم الّذى ظهر بمثل تلك اليوم ذات
العلىّ المتعالى الاعلى القديم وكان ذلك فى شهر اللّه الّذى
سمّى بجمادى ... اذًا تمّ لمّا اراد ان يظهر طلعة الاولى
بجمال الاُخرى و يكشف نقاب الاعلى عن وجهه الابهى
وظهرت عن مخزن الغيب بطراز الرّوح بين العالمين اذًا
حرّك خيط الاعظم مرّة اخرى وكان ذلك اعظم من الاولى
و بخروج روح الاعظم عن مدينة قدس منيع اذًا انفطرت
قلب محبوبيّته فى سرّسرّه و بكت دموعه القدس على وجهه
المنيع لحزن الّذى يريد ان يظهر هذا الوجه اللّطيف
بين الغافلين الّذى غفلوا عن طلعته فى ايّام الامر و ماعرفوه
يوم السّاعة ولن يعرفوه حينئذ ومايريدون ان يعرفوه فى ابد
الآبدين ولو يظهر عليهم فى كلّ حين بالف الف تجلّى من
تجلّياته المنيع مع ذلك صبر فى نفسه المنيع كما صبر من
قبل فى سرّسرّه بمالم يحط بصبره ذات المحيط فى سرمد
الذّات وازل كينونته القديم فلمّا ثبت حكم القضاء بالامضاء و

طلع جمال اللّه الابهی مسرًّا الی هذا المقام فی خلف
قاف ممتنع منیع و قضی عن حمل الامر ثمانیة و ثمانین الف
الف دهرًا من دهور اللّه الابد القدیم فی ثمانیة اشهر
متباهیات من شهور اللّه البدیع الرّبیع المنیع وانتهی
شهور الامر عن جمادی الجمال بالرّجب الجلال و قرب
ساعات الامر بان ینشقّ قمر البقاء و یظهر شمس غیب لمیع فقد
صمّ فی هذا الشّهر کلّ الآذان کما سمّی هذا الشّهر بهذا
الاسم بما لا یسمع نداء الامر کلّ ذی اُذن سمیع ... سرّما
قالوا من قبل ائمّة عال الفرقان بربوات الرّوح فی هذا
الامرین العظیم بانّ العجب کلّ العجب عمّا وقع بین جمادی
و رجب وهذا من وقع الّذی ظهر عن مخزن سرّ اللّه فی جمادی
السّرّ ورجب الامر بسرّ سرّ عجیب فاشهد یا اخی بانّ فی
تلک السّنة الّتی طلعت عن افق الثّمانین قد اخذ الرّوح
عن الاوّلین و الآخرین ثمّ بعد ذلک نفخ روح البدیع
فی هیاکل الممکنات اجمعین .. الی ان اتّصل الشّهر
بشهر اللّه الاعظم المتعظّم العظیم الّذی سمّی بشعبان
لانّ فیه انشعبت بحر اللّه الاعظم القدیم ... و ذلک
شهر عظمة اللّه قبل قِدم القدم ... لانّ فی هذا الشّهر
قتل هیکل السّبحان واستشهد غیب الرّحمن و صلّب هویة

اللّه الممتنع المنیع ثمّ بعث فی هذا الشّهر وطلع رأسه
عن رداء الغیب بجمال مشعشع بهیّا لمیع فلمّا غاب شجرة
ذات اللّه فی ذاتها و وقعت فی سبیل ربّها بجمالها فی
جلالها لحبّ جماله الابهی اذ ارتفعت رأسها باقلّ من
لمحة عن اصلها القدیم و انطقت بانّی انا اللّه لا اله الآ
انا الاعلی الاعلی طلعة السّتین وانّی انا اللّه لا اله الآ انا
الابهی الابهی جمال الثمانین . الخ
و در نامه دیگر :
" فیا بشری لهذا الرّوح ممّا هبّت علیه حینئذٍ من ارياح
عزّ بهیًّا فلمّا هبّت حینئذٍ انفاس الرّحمن عن نفس الابهی فی
قدس البقاء ومرّت علی فردوس روحک باسرار الخفا .. الی
قوله . ای ساذج روح قسم بروح محبوب که قلم امکان و لوح
اکوان احصای اظهار عنایات والطاف حضرت سبحان را —
درین حین که بآنروح مبین سبقت گرفته نتواند ... فدای
آن جوهر روح شوم اگرچه مفارقت آنروح روحانی ارکان این
جسد فانی را متفرّق نموده ولکن باز بهبوبات ارياح معانی
که از نفس سبحانی بآن نفس قدسی میوزد باز این روح افسرده
بحیات بدیع فائز میگردد وبذکر قرب وصال در بحبوبحه
بُعد وفراق متذکّر میآید ولکن انشاء اللّه همچو امید هست

که بُعد وفراق ظاهری آن ساذج قُرب جمیع دور افتادگان
حقیقی را بشاطئ قُرب معنوی رساند وهمهٔ محرومان ابدی
را در حرمِ قدس ابهی مشرّف فرماید کلّ ذلك مقاغنّ علیك
فی هذه اللّیلة ورقاء القدم فی هذا اللّوح الاعظم من قلم
قدس بهیّا "

ودیگر از آثار قلم انداز پر جوش وخروش متمارج عرفانی
و پر از سوز و گداز عشق ایمانی وتأسّف ازغفلت بابیان
نسبت بظهور ابدع ابهی و لوح امنع اوفی است قوله :

" افیا جمال المحبوب قد ارسلت قمیصك المنیع منك
الیك وانت بروحك فانشق روائحك المکنونة فیه لانّ غیرك
لن یقدر ولن یستطیع ولو یستنشق فی ازل الآزال بروح قدّس
عزیّا ان یاغیب الغیب فی البقاء فانشق رائحة البهاء عن هذا
القمیص الدرّی النّوراء الّذی قد کان روح الایمان برائحة
منه مخلوقًا ان یاجوهر الاحدیّة فی العماء بشّر علی
المهجورین فی برّالسّناء بهذا القمیص الّذی کان ببدن الله
ممسوحًا . . . ان یامدینة فانشقی هذا القمیص فی زمن الّتی
کانت علی ازلیّة الله مقدومًا . . . ومابقی فیك من ذی روح
و کلّهم باعوا یوسف جمال الله باثمان بخسٍ معدودًا " الخ
و از جمله نوشته های بسیار غلیظش که بردّ ازلیها نوشت قوله :

" هوالظّاهر المقتدر العزیز الابهی هذا کتاب من
خادم الرّحمن الّذی سمی بعبد الله واشتهر بآقاجان
الی الّذین هم انقطعوا عن ظلّ الشّیطان (ازلیان بهائی
شده) و تمسّکوا بعروة الله العزیز المنّان لیکون ذکرًا
للموحّدین ونورًا للعارفین ونارًا للمغلّین و سیفًا للمشرکین
و تذکرة للآخرین براولوالبصر واولوالنّظر معلوم بوده که
چندی قبل که جمال الله منفردًا دربیت ساکن بوده (ایّام
تنها نشینی حضرت بهاء الله در ادرنه) از میرزا
حسین متولّی قمی بعضی ذکرها شد لذا کلیم عزّ ثناؤه
محض عطوفت ومهربانی بشخص مذکور مکتوبی مرقوم فرمودند
فوالله الّذی لا اله الّا هوکه بکمال مرحمت و شفقت و ساذج
رأفت خواستند اورامتذکّر فرمایند چه که احدی ازاهل بیان
مطّلع برین امرنبوده تلطّفًا لنفسه ازبعضی امور حکایت باو
مرقوم فرمودند که شاید ازظلمات وهم وضلالت بنور تقوی
وهدایت مستنیر شود ودرآن مکتوب تفصیلی ازاخوی خود
مرقوم فرموده بودند فوالله جز هدایت اومقصودی نداشتند
وبعد خبر رسید که میرزا حسین مذکور بمبئی رفته الی
ان انتهت الایّام بهذه الایّام واین عبد خادم باصد هزار
حزن ونوحه وندبه وناله ساکن بوده که شخصی آمد ونوشتهٔ

سر بسته باین عبد داد ملاحظه نمودم که اسم مبارك هيكل
امر جلّ جلاله بر روی مکتوب نوشته ازاین هتك کبری مطّلع
شدم که لا بد این مکتوب ازیکی از معرضین باللّه است لذا
سرآنرا گشودم ملاحظه شد که درجواب حضرت کلیم عزّ ثناؤه
بقلم غليّه ومداد بغضيّه و انامل شركيّه كلمات جعليّه جُعَليّه
شخص مذکور نوشته . . . تا آنکه مکتوب آنمردود مظهر
نمرود الی آخره ملاحظه شد . . . حضرت کلیم تفصیل
خروج اخوی را از عراق عجم بعراق عرب نوشته‌اند . . . ودر
مقامی دیگر اعراضًا عن اللّه واعتراضًا علیه نوشته که نقطهء
اولی فرموده که آنشخص باید غلیان نکشیده باشد و زمان
شیخ مرحوم راهم ادراك نکرده باشد بگوئید ای مشرك باللّه
آن نفسی راکه تو الآن من دون اللّه حق میدانی از کجا بر
تو معلوم بوده که غلیان نکشیده ودر زمان شیخ نبوده در
ارض طاء مباشر غلیان مجلس اوبوده اگرچه این عبد نبوده و
ندیده ولکن از کسانی که با اوبوده‌اند درارض طاء از کلّ
شنیده‌ام ومیگفته‌اند که بسیار هم میکشیدند در بغداد هم
هر وقت پیش ابن الوسی وقهوه میرفت که بیت اجاره کند هم
قلیان میکشید وهم قهوه میخورد ازابن الوسی سؤال نمائید
. . . . انت الّذی هاجرت من ارضك الّتی سمّی بالقم

الی ان دخلت فی جنود اللّه واتّصلت معهم فی مقرّ الّذی
سمّی بالطّبرسی وکان فیه جمال قدس منیر الّذی سمّی
بمحمّد قبل علی فی ملکوت الاسماء وبالقدّوس بین ملاء البقاء
وکنت معهم الی ان بدّلت الامور واحاط الظّالمون جنود الرّحمن
وانت لمّا رأیت ضعف احبّاء اللّه علی الظّاهر و قلّة انصارهم
فررت عنهم وهربت منهم و اتّصلت بجنود الشّیاطین الا لعنة
اللّه علی من ظلمهم علی اللّه و حارب معه وجادل به و کفر
بآیاته واعرض بماعنده وجعل من حزب الشّیاطین فواللّه
بفعلك بکت السّموات والارض واضطربت قلوب الموحّدین
الّذینهم کانوافی هناك وانّك کنت غافلاً عن نفسك ومسرورًا
بفعلك وما فعلت کذلك الّا لتخلیص نفسك الخبیث و هذا اوّل
ضرٍّ ورد منك علی اللّه و اصفیائه واوّدائه واخلّائه وامنائه
وکنت مع المشرکین الی ان استغلب جنود الظّلم علی الظّاهر
علی جنود اللّه المقتدر العزیز القدیر وقتل المشرکون
بعضهم و جعلوا اساری بعضهم وانّك ما اکتفیت بما فعلت
یا ایّها المشرك باللّه والمعرض بآیاته والمحارب بنفسه الی ان
اردت ان تبرّء نفسك من اللّه وحبّه ورضائه قمت بالظّلم الّذی
استحیی ان اذکره وتستحیی الممکنات ان تسمعنّ فواللّه
بکت من ظلمك اهل سرادق الخلد وانّك ما استشعرت فی

نفسك وكنت من الغافلين ان يا خبيث آهذا وفائك في
ايمانك بربّك اواستقرارك على سرير الحبّ فاقٍّ لك وبامثالك
... تا آنكه بعضى از آن نفوس را ناس خالصاًلِلّه رها
نمودند وبارض خود راجع شدند وبعضى هم ازدست مشركين
بين راه فرار نموده بديار خود رفتند .. از جمله جناب
ملاّ محمّد صادق كه الآن درمشهد تشريف دارند وجناب
ميرزا محمّد ... آقاميرزا حسين كه بعد كه ملاحظه نموده
كار باين قسم شده درحضور مشركين بين يدى حضرت قدّوس
روح ماسواه فداه حاضر شده ومحض آنكه برمشركين ثابت
كند تبرّى خود را ازحقّ فعلى را مرتكب شد كه اين زبان
عاجز است از ذكرش تاآنكه نفس پليدش ازقتل نجات يافته
اورابطهران فرستادند وبعد از ورود در طهران مجدّداً
اظهار ايمان نمود لاجل ظهور كفرآخر " الخ

ودر رساله‌ء ديگر قوله :

" بسم الله الاعزّالارفع الابدع الابهى هذا كتاب من
هذا العبد الحاضر لدى العرش الى الّذينهم آمنوا بالله و
عصمهم عن قواصف الافتتان وعواصف الامتحان واستقرّ
قلوبهم عن ريب الّذين كفروا بالله وكانوا من المشركين ...
معلوم احبّاى الهى بوده كه اينعبد در حينى ازاحيان
در ظلّ رحمت ربّى العزيز المنّان مستريح بودم كه مكتوبى

ممهوروارد وچون ختم آنرا گشودم ملاحظه شد كه نفسى
از معرضين بالله الّذى سمّى بمحمّد جعفر وجعل الله
ظاهره عبرة لعباده المتنبّهين بساحت اقدس ارفع اعلى
معروض داشته واين عبد برداشته وگشودم وتمام آن مفهوم
گشت " الخ

ودريكى از آثارش خطاب بآقا جمال بروجردى است قوله :

" حال بايد بعضى ازالواح كه خارق ظنون و اوهام
است جمع نمود ازجمله مكتوبات عبد حاضر كه بطراز بيان
رحمن مزيّن است بسيار بكارميآيد چه ازهرقبيل در آيات
و بيانات الهى نازل بايد جمع نمود " الخ

وبعد ازصعود ابهى غصن اعظم ويرا بخانه خود بعكّا برد و
اوقرب پنج سنه در آنجا اقامت نمود ودم بمخالفت نزد تا
آنكه بسال ١٣١٤ هـ ق درمجمع عمومى بهائيان براى سال
صعود باقامه‌ء داعيه ومقام خود درمحضر ابهى وبرعليه
غصن اعظم صحبت كرد واز آن پس خادم در روضه اقامت
داشت تابسال ١٣١٦ درگذشت وتفصيل احوالش در
ظهورالحق ثبت است . ودر بيانات شفاهيّه مركز عهد
وميثاق درحيفا بسال ١٩١٩ ميلادى درحق وى چنين است :

" آقا جواد خادم باشيخ سلطان عرب بود درآنوقت

میرزا آقاجان نبود این شخص رفته بود طهران بقصد
کشتن ناصرالدینشاه و خودش را درزمرهٔ عملهها بیرون
آورده بود وتصادف هم کرده بود بعد آمد در بغداد
مشرف شد وخادم شد . . . در اواخر ایّام مبارك یك نفر
از احباب سؤال کرده بود ازمیرزا آقاجان که الواحاتیکه
از قول خادم است ازجمالمبارك است مشارٌالیه جواب نگفته
بود جوابمثبت نداد باین واسطه احباب برضدّ او قیام
کرده بودند اینوقایع دروقت نقاهت مبارك بود من آمدم
دیدم احباب دو دسته شده اند یکدسته بریاست نبیل
ویکدسته بریاست عیال آقاسیّدعلی افنان وسخت با یکدیگر
معارضه میکنند من بآنها توپیدم وگفتم خجالت نمیکشید
در وقت نقاهت مبارك دستهبندی چه معنی دارد وهمه را
متفرّق کردم بعد مادرمیرزا محمّد علی آمد وذکر کرد که
میرزا آقاجان حضورمبارك جسارت کرده وگفته که من بیش از
حضرت اعلی برای شمازحمت کشیدهام وقدر مرا نمیدانید
جمال مبارك خیلی مکدّر شده بودند من رفتم توی اطاق
میرزا آقاجان و گفتم توچقدر بد بخت هستی بعد از چهل
سال زحمت میخواهی عظم خودت را ببری چقدرتونادان
هستی بعدسه مرتبه رفتم درحضور مبارك شفاعت بخواهم

و بپای مبارك افتادم فرمودند پاشو تا اینکه صعود واقع
شد ودرخانهٔ من بودکاری بکارش نداشتم آخر الامر بخطّ
خودش نوشت بایران که جمیع مطالبی که ازقول من نوشته
شد از بیانات جمال مبارك است . . . درآنوقت میخواست
چیزی بنویسد کاغذش را اوّل حضور مبارك میآورد بعد بایران
ارسال میداشت میرزا آقا جان ازابتدا بامیرزا محمد علی
درنهایت بغض بود بعد کم کم دوست شد ونوشتجات
راتوی قابلمه ببهانهٔ پنیر خریدن میبرد وگمان میکرد من
نمیفهمم بعد پنیری که خریده بود میآورد بمن نشان
میداد مدّتی گذشت میرزا آقاجان گفت میخواهم از منزل
شما بروم من چون خیلی ازاطوار او در عذاب بودم گفتم
فی امان الله و حفظه رفت و با حضرات رفیق شد مدّتی
مشغول تخدیش اذهان بود بعدکفن بگردن انداخت
و علم مظلومیّت بلندکرد من ابدًا اعتنا نکردم آخر الامر یك
روز درب دکّان نجّاری بودم آمد و گفت ناقضین میگویند که
مقام اعلی رانمیگذارند شما درست کنید ولی من گفتم درست
میشود برای اینکه در تورات مذکور است که غصن الله بیت
رابناخواهد کرد هیچ جواب ندادم وابدًااعتنانکردم
مدّتی پس از آن رفت ومنزوی شد ومیگفتند مکتوب توبه نامه

نوشته و پیش آقاسیّد علی افنان فرستاده بود که پس ازمرگش
بمن داده شود بعد از فوتش کاغذ را خواستم گفتند
چیزی نبوده " انتهی

ونیز ازایشان خطاب بورقا در شأن وی چنین مسطور قوله :

" در خصوص جناب خادم مرقوم نموده بودید لیس
لاحد ان یتکلّم بحقّه شیئًا وعلی الکلّ ان یشتعلوا بنار
محبّةالله جناب روح الله و اخویش را تکبیر برسانید
والبهاء علیك ع ع "

ودر ذیل نام طبس وآقا وعبد وناعق ذکری از واست :

(خاسِرة) درخطاب وصایای عهد :

" و وحوش خاسرة " وحشیان هلاك
کنند ه

(خاشِع) اسم فاعل از خشوع بمعنی خاضع
ومتواضع . درلوحی ومناجاتی :

" ثمّ اجعلنی طائفًا حول رضائك
و خاضعًا لامرك وخاشعًا لاحبّائك " الخ

(خافِق) در مناجاتی ازحضرت عبدالبهاء است :

" اناجیك بقلب خافق " دل لرزان
طپان

(خاقان) ترکی بمعنی شهنشاه ودر عرف فارسی
تجلیل فتحعلیشاه گشت . از حضرت
عبدالبهاء در رسالهٔ سیاسیّه است

قوله :

" واقعهٔ ثالثه درزمان خاقان مغفور بود "

ودر مقالهٔ سیّاح قوله :

" از جمله تعهّد شفای پای خاقان مرحوم " الخ
برمحمّد شاه اطلاق گردید

(خام - خامه) فارسی قلم نوشتنی . درلوحی است
قوله :

" وبعد ازعروج روح فائز میشود
بآنچه که آمه وخامه ازذکرش عاجز است .

ایضا قوله :

" امروز آفتاب گفتار یزدان ازافق سماء خامه بیان
مشرق ولائح "

(خانم) در متداول فارسی ازاصل ترکی لقب
تجلیلی زنان بجای بانو و خاتون گردید
و خانم نام وشهرت دخت ابهی بود
که زوجهٔ میرزا مجد الدّین بن میرزاموسی کلیم شد

(خاویة) در قرآن است :

" کانّهم اعجازنخل خاویة "

وقوله :

" فتِلك بیوتُهم خاویةً " بمعنی شاخهای فـــرو ریختهٔ خرما وخانه‌های بر افتاده ومنهدم . ودر لـــوح بناصرالدّینشاه است :

" سقوفهم الخاویة " یعنی بامهای افتاد هومنهد مشان "

ودر رسالهٔ مدنیّه است :

" والاّ شمع بی نورهرچند بلند وقطور باشد حکم اعجاز نخل خاویه و خُشُب مسنّدة داشته " یعنی ملاّ نماهـــای ضلال و گمراهی مانند شاخهای ریخته خرما و چوبهـــای ستون و تکیه قرار داده شده اند .

(خَبا) در لوح حکماء درحق کشور یونـــان است قوله :

" خَبَتْ مصابیحها "

ودر خطاب ومناجاتی است قوله :

" قد خَبَتْ یا الهی مصابیح الهُدی " الخ یعنی خاموش ونهان شد .

\-\-\-\-\-\-\-\-\-\-\-\-

(خِدْر) عربی پردهٔ ستر وعصمت . ودر لـــوح هودج که شمّهای ذیل نام صامســـون ثبت است قوله :

" تلك آیات ظهرت فی خِدر البقاء " الخ

که بظاهر کجاوه وهودج سواری آنحضرت مراد میباشد .

(خدیجه) عربی بمعنی دختر متولّد قبل از موقع ولادت است ونام زوجهٔ محترمهٔ پیمبر بود وعدّهای اززنان بآن نامدر آثـــار این امر مذکورند از آنجمله درلوحی است قوله :

" بنام محبوب عالمیان ای امة اللّه حمد کن خداونـــد یکتا راکه ترا مؤیّد فرمود . . . ودر ایّام ظهور جمیع بشر اعراض واعتراض قیام نمودند مگر نفوس معدودهٔ مذکـــوره وازاماء خدیجه کبری باین شرافت عظمی فائز شد چه کهدر حین بأساء وضرّاء ثابت بلکه شاکر مشاهده گشت هنیئاًلهاو مریئاًلهاواز کسانی است که ازاثمار سدرهٔ منتهی مـــرزوق شد واز سلسبیل بقاء آشامید طوبی‌لهاولکلّ امّة احبّتهـــا و اقبلت الیها و نطقت بثنائها " الخ

\-\-\-\-\-\-\-\-\-\-\-\-

(خُذ) امرمخاطب ازاَخَذ . درلوح طب است :

" وخُذه (بگیر آنرا) عند الحاجة "

(خَرَّ يَخِرُّ) ماضی ومضارع عربی ازمصدر خَرّ و خُرور بمعنی افتادن . درلوح خطاب باشرف است قوله :

" الی قبلة الّتی عند ظهورها خَرَّتْ وجوه اهل ملاء الباقین "

ودر سورة الاستقلال :

" واذا تتلی علیهم یَخِرُّون علی الذّقن "

درکتاب ایقان است قوله :

(خَراطین) " حال چرا این خراطین ارض درین احادیث که جمیع آن بمثل شمس در وسط سماء ظاهر تفکّر نمی نمایند " الخ

معرّب خراتین فارسی کرمهای زمین خصوصًا کرمهای سرخ دراز باریك درزمین نمناك .

(خُرطُوم) درلوحی است قوله :

" درباره مکتوب بارض خ ر ط نوشته بودند لعمری نحبّ ان نسمع

ندائهم فی کلّ الاحیان مانسیناهم بل نذکرهم بما یلیق وینبغی انّ ربّك لهو الغفور الرّحیم انشاء اللّه بعد ازفتح طریق علی التّحقیق نرسل الیهم ماتطیربه ارواحهم وتقرّبه عیونهم "

ودرلوحی دیگر :

" ذکراسراء اللّه (حاجی میرزاحیدرعلی اصفهانی وحاجی میرزاحسین شیرازی اسراء بخرطوم که درتاریخ ثبت است) نموده بودید مکتوبشان تلقاء وجه حاضر شد وجدنا نفحات قمیص اسم ربّك المهیمن القیّوم من شطر الخرطوم لازال درنظر بوده وخواهند بود ان اذکرهما من قبلی وکبّرهما من هذا المظلوم الغریب این ایّام بیش ازاین جائز نه ان حصل الاستقرار فی هذه الارض لنرسل الیهم ما اراد ربّك العلیم الحکیم "

خرطوم پایتخت کشور سودان افریقا است .

(خُرَّم) فارسی بمعنی شادمان وشاداب . وخرّم آباد قصبه مرکزی لرستان واقع دربعد ۲۲۰ کیلومتری غرب جنوبی اصفهان محلّ جمعیّتی ازبهائیان گردید ومقبره سیّد اعمی هندی بابی قتیل درجبال الشتر بقرب آن واقع است

وخرمشهر قصبهٔ واقع در کنار رود کارون بقرب مصبّ آن در
شطّ العرب شامل تقریب بیست هزار اهالی نامش درسابق
محمّره ودر دورهٔ رضاشاه پهلوی تجدید وتغییر نام یافت
ودرآنجا جمعیتی ازمهاجرین وغیرهم ازبهائیان گــرد
آمدند وبرادران روحانی تقریبًا درحدود ۱۳۴۰ در
آنجا بهائی شدند .

(خَریر) در لوح زیارت سیّد الشّهداء قوله :
" وانهار الفردوس من خریرها"
ودرلوحی دیگر قوله :
" و یسمعك هدیر الورقاء علی الافنان وخریرمــاء
الحیوان " الخ بمعنی صدای جریان آب .

(خَزّ) در کتاب اقدس است :
" کما تلبسونَ الخزّوالسّنجاب "
پوستین نرم ظریف ارزشد ار معروف از
پوست جانوری بنام خزّ .

(خزائن) جمع خِزانه بکسرخاء و خَزینه بمعنــی
گنجینه ونهانخانه . درلوح خطاب
به نصیر است :
" تالله الحقّ حبّك ایّای لخیر عن خزائن السّمــوات
والارض ان تکون ثابتًا علیه "
ودرکلمات مکنونه است :
" قد اخزنته فی خزائن سرّی ... انتم خزائنی لانّ فیکم
کنزت لئالی سرّی "
ودرلوح بشارات است قوله :
" ازخزانهٔ علم فاطرسماء وخالق اسماء ظاهر گشته" الخ

(خَزَف) در خطابی است قوله :
" خزف هرچه تربیت شود لوءلــوء
لألا نگردد " بمعنی ظرف سفالین

(خُسران) مصدر عربی بمعنی گمراهی وتباهی .
درکلمات مکنونه است :
" اصل الخسران لمن مضت ایّامه
وما عرف نفسه "
ودرلوح رئیس است :

" قد خسرالّذین غفلوا عنه "

(خُسرَو) فارسی بمعنی پادشاه با شوکت و پیشوای دادگر ونام خصوصی است و باین نام بعضی درآثار مذکورند از آنجمله :

خسرو پونه والا بهائی پارسی که در پونه هند مهمانخانه داشت در دوره غصن اعظم عبد البهاء معروف و نیزجوان هندی مستخدم ایشان در سفرنامه بدایع الآثار و غیره مذکور است .

(خَسَفَ) در لوحی است "انّا نشکومن الّذین اختلفوا فی امرالله وبهم تکدّر صافی کأس عرفانی بین بریّتی وکسف شمس تقدیسی وخسف قمرسلطانی " الخ یعنی محجوب و نا پدید شد .

(خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ) درقرآن بتذمیم منافقین است : " کانّهم خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ " چنان بی جنبش وساکن اند که گوئی چو بهائی بجائی تکیه داده میباشند ودرکتاب ایقان هم ذکر است .

(خَضِر) بکسریا فتح خاء وسکون یا فتح یا کسر ضاد همان است که مفسّرین قرآن مراد از آیه " فوجدا عبدًا من عبادنا" الخ درشأن موسی ویوشع تفسیر کردند ومعاصر موسی و صاحب حیات باقیه بشرب ازعین الحیات خواندند وشاید نسبتی مشخّصی ازبنی اسرائیل وموجود وغائب گفتند ومورّخین ومفسّرین اسلامی درخصوص نام و نسبش و وجودش گوناگون وعجائب نوشتند وعربان در اراضی مقدّسه خضرالنّبی میخوانند ونام ولقب ایلیاء نبی میدانند وغاری در دامنه جبل کرمل بنام مقام خضر است که مردم مسلم ومسیحی بزیارت میروند وگفتند که مدرسة الانبیاء شهیر ایلیا در آن محلّ بود وغصن اعظم عبد البهاء بسال ۱۳۱۳ هـ ق بعلّت تأثّر شدید از حسد وضدیّت اخوان و دیگر ناقضان بعد ازعودت ازاقامت ایّامی در طبریا درآن غار اقامت نمودند ودرآنجا مفتی افندی عکّاء بحضورشان رسیده اصرار برای مراجعتشان بعکّا کرد ودرهمان چند روز اقامت در مقام خضر چون اعمال واخبار افتراء واقدامات شدیده آقاجواد قزوینی پی درپی بایشان رسید اوراازخود طرد فرمودند آنگاه بعکّا رفتند .

وعرفاء ودانشمندان روحانی رمزی خضر را عبارت از مقام ولایت باطنیّه ورهبران حقیقت معنویّه سائر وحاضر درکلّ ازمنه بتجسّدات بشریّه ومستور از اعین مرمدهٔ جهلیّه مادّیه دانستند که رومی چنین گوید :

آن پسر را کش خضر ببرید حلق ـ فهم آنرا در نیابد عام خلق

آنکه جان بدهد اگر بکشد رواست ـ نایب است و دست او دست خداست

ودر ضمن لوح خطاب بحاجی محمّدکریمخان است :

" وبعنایت خضر ایّام بکوثر بقاء فائز شوی " الخ

وبیانی ازمقام نقطة البیان نقل ازرساله دلائل السّبع ضمن نام سبع ثبت میباشد .

(خَضْراء)

جزیره خضراء بتفصیلی در اسرارالآثار عمومی ذکرمیباشد ودرافواه بابیان عصر اوّل مقبره طبرسی مازندران که مستقرّشخص قدّوس واصحاب قرار گرفت بآن نام مسمّی بود .

ودرلوحی درحقّ ادرنه چنین مسطور است قوله :

" بسم اللّه الا قدس الاعلی هذا کتاب من لدنّا الی الّذی استشرق من بوارق انوار ربّه واستغرب عن الاوطان الی ان ورد فی جوار رحمة ربّه الرّحمن فی الارض الّتی

سمّیناها من قبل بالجزیرة الخضراء ومن بعدها بسارد السّربماقدّر فی لوح القضاء من لدن علیم حکیم "

ودر لوح طرازات است قوله :

" انّا قصدنا یومًا من الایّام جزیرتنا الخضراء فلمّا وردنا رأینا انهارها جاریة واشجارها ملتفة " الخ که مراد باغ رضوان زمین معروف شبیه به نیم دائره محدود بنهر میباشد ومشاهده خلاف امانت وتوصیف فرشته امانت را قصدًا و مخصوصًا بعبارات رمزیّه فرموده اند ودرخطابی در وصف عکّاء است قوله :

" نفحات قدس چگونه در وادی قدس منتشر میشد و شمیم نسیم حدائق ابهی مشام اهل جزیره خضراء را چگونه معطّر مینمود " الخ ونیز

خضراء درالواح وآثار ودراصطلاح اهل بهاء نام شهر سبزوار خراسان گردید قوله :

" یا ارض الخضراء استمع نداء مالك الاسماء انّه یذکرك بما لا یبادله شیئ " الخ

و قوله :

" هواللّه تعالی شأنه العظمة والکبریاء انّا نذکر اهل الخضراء الّذین اقبلوا الی الافق الاعلی اذ کسروا اصنام

الهوی باسم ربّهم المقتدر القدیر "

وآن بلد ازمراکز قدیمهٔ این امربود واوضاع آنجا و احوال رجالش مفصّلاً درتاریخ ظهورالحق ثبت است . وازمعاریف مؤمنین متقدّمین عبّاسقلیخان درسنین اقامت ابهی در بغداد بزیارت رفت واسب مرکوب خودرا که تا آنجا راند ودراصطبل خانهٔ آنحضرت بست و ایّامی استفادهٔ علمیّه ومعنویّه نمود وسواربرآنمرکب عودت کرد .

دیگر میرزامحمّد قلیخان ونیز شاهزاده جناب ازمؤمنین بود ولی پس از رجوع ازطهران بدلالت بعضی نزد حاجی ملّاهادی حکیم تلمّذ کرده مشربش مغیرو رفتارش دگرگون گشت .

دیگر محمدرضاخان ومیرزا هدایت ونیز حاجی محمّد جعفر چنانکه درلوحی است قوله :

" یا محمّد جعفر انشاء اللّه بعنایت الهی فائز باشی حقّ جلّ جلاله عباد خودرا درکتب و صحف و زبر نصیحت فرمود " الخ

دیگر حاجی محمّد کاظم اصفهانی مقیم درآنجا قوله :

" یا کاظم انّا ذکرناك فی الواح شتّی " الخ

وقوله :

" اینکه در بارهٔ خضراء واتّحاد اولیاء و اجتماع در بیت کاظم علیه بهائی ذکر نمودی جمیع بشرف اصغا فائز . . جناب کاظم و من معه مکرّر ازقلم اعلی مذکور" الخ

دیگر ملّاعلی شهید مشهور وخاندانش که بنام خضرائی شهرت گرفتند .

دیگر میرزابدیع طبیب و خلفش میرزا محمّد و میرزا ضیاءصرّاف و حسن نجّار و آقامحمّد رضا نجّار و ملّاعبدالوهّاب و ملّاعبدالعزیز و ملّارحمة اللّه و درویش مراد و آقاسیّد احمد و آقامیرزا سیّد محمّد ازغندی الاصل و میرزا قدرت و میرزا باقر و زین العابدین وآقا غلامعلی و میرزا محمّد علاقه بند وبرادرش میرزا ابراهیم صبّاغ و میرزا حسن پسرعمّ میرزا بدیع آقا ابراهیم و برادرش آقا عبدالکریم دیگر ازمعاریف مؤمنین : آقاعبّاس جرّاح امین املاك حاجی ملّاهادی و خلفش دکتر رجبعلی جرّاحی و خانواده اش و بعدآقاغلامرضا استاد قاسم کربلائی محمّد علی حدّاد وخاندانش فروتن وکربلائی عبدالکریم جدید و کربلائی محمّد حسین .

ودرچند قریه تابعه سبزوار نیزتنی چند از مؤمنین بودند و درسال ۱۳۲۸ هـ ق آقاعلی اکبر ازاهل کوشکباغ ازتوابع

سبزوار در حالیکه ازعزم رفتن بحیفا برای علّت یا منصرف
گشته عودت نمود در باغ خودش به تیر اعداء گشته گردید
و درسال ۱۳۳۴ کدخداحسین و پسرش درحال دفاع
از حملهٔ دشتبان کشته شدند . وراجع بدو شخص مهمّ
سبزوار دراثری ازخادم مورّخ ۱۲۹۷ خطاب بملاّ علی
بجستانی است قوله :

"در مکتوب آنجناب ذکرجناب حاجی سبزواری علیه
۹ ٦ ٦ بود لوح امنع اقدس ازسماء مشیّت نازل وبخاتم
عزّ مزیّن وارسال شد باو برسانید لتقرّعینه ویفرح قلبه
و ینشرح صدره و یقوم علی ماینبغی لایّام ربّه الظّاهر
العزیز الکریم فی الحقیقه کمال عنایت دربارهٔ ایشان
شده طوبی له ثمّ طوبی له و همچنین لوحی مخصوص
نفس دیگر علیه ۹ ٦ ٦ درهمان ارض یعنی ارض خضراء
نازل وارسال‌شد بایشان برسانید لیشرب منه کوثرالعنایة
والعرفان " الخ

مقصود حاجی ملاّهادی حکیم وحاجی میرزا ابراهیم
شریعتمدار است . وعائلهٔ دیگری بنام .

خضرائی منسوب بملاّمحمّد صادق ازاهل کلارستاق
مازندران بودندکه اوّلین بهائی دروطن خود در دورهٔ

غصن اعظم عبدالبهاء شمرده میشد و با همهٔ برادرانش
صحبت عقیده‌ای کرد و یکی ازآنها بنام محمّد جعفر و هم
برادرزاده اش بنام محمّد قاسم پذیرفتند وملاّ صادق بعلّت
معارضت مردم مهاجرت بطهران نمود ومحمّد قاسم مذکور
دردهه اربش باطراف ساری مازندران اشتباهًا بدست
مأمورین سردار جلیل کشته گردید و ازملاّصادق بمناسبت
وضع مازندران عائله بشهرت خضرائی بجاماند واکبر
اولادش میرزا جوادخان باخطّ بسیارزیبا ومعلومات ادبی
بود . ونام :

بقعهٔ خضراء برای مقبره سلسبیل یزد که افنان باهتمام
آقامحمّد علی یزدی بنا نمودند وخودآقا محمّد علی اوّلین
مدفون درآنجا است مقام ابهی فرمودند و درضمن
لغت بقعه ذکر است .

خَضَل / خَضیله / خَضِل

خضل مصدرعربی بمعنی تری وآبداری
و شادابی و خَضیلَة بمعنی باغ .
خَضِل سبز و شاداب . درخطاب
معروف بعمّه است :

" و خضلت ونضرت و راقت من فیض بیانك . . . و
اجعلها ریّانة بمیاه الوجود و خضیلةً مخضّرةً " الخ

ودر خطاب وصایای عهد است :

" اوّل غصن مبارک خضلٍ نضرٍ " الخ

(خِضَمّ) عربی دریای بزرگ. درمناجاتی از غصن اعظم عبدالبهاء است .

" اَغمِسْنی یا الهی فی هذا البحر الخضّم الموّاج " .

(خُضُوع) مصدر عربی بمعنی آرامی ورامی وتواضع . از حضرت بهاء الله درمناجاتی است :

" سبحانك اللّهمّ یا الهی تشهد وتری کیف ابتلیتُ بین عبادك بعد الّذی ما اردتُ الّا الخضوع لدی بساب رحمتك " الخ

ودر لوح اتّحاد :

" اگرنفسی للّه خاضع شود ازبرای دوستان الهی این خضوع فی الحقیقه بحق راجع است "

ودر وصف حاجی ذبیح کاشی است :

" قد سمع واجاب و خضع از اتاه الامر من مشرق وحی ربّه مالك الوجود "

(خَطّ - خِطّة) خطّ عربی وبر صورت کتابت اطلاق میشود . خُطُوط جمع . دربیان درباب ثانی ازواحد تاسع است :

" وهیچ خطّی درین ظهور محبوبتر نزد ظاهر بظهور نبوده الّا خطّ شکسته‌ٔ حیوان نه میّت زیراکه اکثر با تعلیم مینویسند ولی میّت است نه حیوان حسن آن با حیوان بودن آنست که مثل آن بالنّسبه بخطّ نسخ در حیوانیّت مثل جوان است با کامل هر شیئی درحدّ خود محبوب بوده نزد خداوند وهست ولتعلمنّ ذرّیاتکم ابهی الخطوطَ وامنعها عندکم لعلّکم بذلك یوم القیمة عند ربکم تفتخرون "

وخطّة اراضی محدوده وکشور ومملکت را گویند . در رساله‌ٔ مدنیّه است :

" این خطّهٔ طیّبه (کشور محدود ایران) چون سراج وهّاج بانوار عرفان وضیاء علوم نورانی بود "

(خُطْبه - خَطابه) عربی بمعنی اداء مقال درمحضر جمع . خُطَب ، خطابات جمع .

و خطابات غصن اعظم عبدالبهاء و خُطَب علی امیرالمؤمنین معروف ومشهور میباشد . و در

شرح هاء است قوله :

" و نطق بحکمه من قبل ان یظهره الله فی البیان
علی علیه السّلام فی الخطبة المخزون ثمّ فی الخطبة
العجماء " الخ

(خَطَر ـ خَطیر) عربی . در لوح طبّ است :
" ادخال الطّعام علی الطّعام
خطرٌ کن منه علی حذرٍ " بمعنی دم
مرگ .

و در لوح دنیا :
" پادشاه ایّده الله توجّهی باین امر خطیر فرمایند "
بمعنی مهمّ .

(خَطْوَة) عربی گام . در لوح حجّ بغداد است :
" ایربّ هذه اوّل خطوة وضعتها
فی سبیل رضائك "

(خَطِیئَة ـ خَطیّة) عربی گناه وغلط کاری . در لوح
خطاب بصدر دولت عثمانی است :
" بعد از گفتگوها که برائت خود
و خطیئهٔ شما را ذکر نمود "

(خُفّاش) عربی شب پره . در لوح [illegible]
" زاغ ازنغمهٔ بلبل بی نصیب
و خُفّاش از شعاع شمس در گریز "

(خَلاءُ ـ خَلوَت) در لوح طبّ است :
" نِعْمَ الرّیاضةُ علَی الخلاء "
خوب است ورزش بحال تهی بودن معده

و خَلاءُ مصدر عربی بمعنی تهی بودن است .
وخَلْوَة نیز اصلاً مصدر بمعنی بادیگری بتنها سر بردن
و اطلاق برجای بتنهائی وفراغ بسر بردن میشود .
و خلوت سر پوشیده نام یك عمارت حکومتی در اصفهان
بود که فرماندار درآنجا انفراد ازجمعیّت میجست و بساب
اعظم چندی درآنجا اقامت جست وازاین روشهرت یافت .

(خلج آباد) قریه ای در فراهان محلّ اجتماع و
سکونت گروهی از بهائیان .
و خَلَج نام طایفه‌ای از ترکان چادر نشین
که درآنحوالی میزیستند وقریه بآن نام مسمّی گردید

(خَلْخال) ولایتی معروف مابین آستارا و گیلان
که در دورهٔ غصن اعظم عبد البهاء
گروهی بهائی شده معاریفی مذکوردر

تاریخ و آثار داشتند واصل خلخال نام حلقه و زیبی است که زنان بر پا کنند .

(خَلط - خِلط) خَلط مصدر عربی بمعنی مزج و آمیختن . درلوح طبّ است :

" اذا اجتمع الضّدان علی الخوان لا تَخلِطهُما " وقتی که دو خوراك ضدّ یکدیگر برسفره حاضر شود آندو را باهم نیامیز یعنی نخوروبمعده نریز .

خِلط دراصطلاح طبّ قدیم یکی از چهار رکن امتزاج وترکیب مزاج یعنی خون و بلغم وسوداء وصفراء. اَخلاط اربعه جمع .

درلوح نامبرده است :

" قل بما بیّناه لا یتجاوز الاخلاط عن الاعتدال "

(خَلع - خِلعة) خَلع مصدرعربی و بمعنی لباس وغیره از برکندن . درمناجاتی درخطابی است :

" ربّ ومنائی هؤلآء عباد قدخلعوا فی حبّك العِذار" دردوستیت لباس شرم و خجلت را کندند .

خِلعة پوشاکی که از کسی براه بخشش رسد . خِلَع جمع .

درلوحی است :

" قسم بآفتاب معانی که کلّ ازو محتجب ماندماند که اگر جمیع ممکنات بیقین صادق در ظلّ امرش درآیند و بر حبّش مستقیم گردند هر آینه کلّ بخلع یفعل مایشاء و یحکم مایرید مخلع وفائز آیند "

(خَلَق - اَخلاق) خَلَق خَلَقَة عربی بمعنی کهنه . در

(عَبدالخالق) لوح خطاب بشیخ سلمان است :

" اگراز قطن خلقه باشد عندالله از حریر جنّت محسوب "

ودرلوح به نصیر است :

" باین اذکار خلقهٔ عتیقه ناس را از منبع عزّ رحمانیّه محروم سازند .

اَخلاق جمع خُلق بمعنی خوی وسجیّه که بمعنی آداب گفته میشود و دروس اخلاق مصطلح نزد بهائیان نام دروس دینی غیر رسمی نونهالان بهائی منعقد درخانه های بهائیان شد که ابتدا درسال ١٣١٥ هـ ق بواسطهٔ آقاسیّد حسن هاشمی زادهٔ متوجّه تأسیس گردید ومتدرّجاً صورت دروس تغییروترتیب حاصل نمود .

و خالق آفریننده وخدا است . وعبدالخالق نام از آثار این امر

مذکورند از آنجمله :

عبد الخالق مسیحی مصری که هنگام سکون و استقرار کشتی
در بندر اسکندریّة کسی بمحضر ابهی در کشتی فرستاد
و عریضه‌ای تقدیم داشت و لوحی برایش صدور یافت و در
حقش در لوحی چنین مذکور است :

" انّا کتبنا لعبد نا الخالق الّذی کان من ملاء
الرّوح " الخ

(خَلیل) عربی بمعنی صدیق ویار بخصوص ولقب
حضرت ابراهیم گردید که بنام خلیل
و خلیل اللّه وخلیل الرّحمن شهرت
دارد ودرآثار این امر بکثرت ذکریافت و غالبًا ابراهیم
نامان بوصف خلیل ویهود بنام ابناء خلیل مذکور میباشند
درلوحی است :

" انّا نذکر فی هذا المقام ابناء الخلیل و ورّاث الکلیم
الّذی تضوّعت منهم رائحة محبة الرّحمن فی الامکان و نبشّر
هم بما قدّر لهم فی ملکوت اللّه ربّ العالمین "

و قوله :

" یا ابناء الخلیل امروز نداء جلیل مرتفع و طور
بلبیّك لبیّك ناطق طوبی از برای بصری که بمشاهدهٔ مکلّم

فائز گشت و بآثار قلمش مفتخر " وخلیل در آثار حضرت
نقطه لقب تجلیلی آقا سیّد ابراهیم تبریزی است که ویرا
بنام رحیم نیز میخوانند و در ضمن نام ابراهیم ویحیی
ثبت میباشد قوله :

" ان یا اسم الرّحیم فلاتنظر الی من فی البیان
الّا بسترّاللّه وحجابه فانّا کنّا ساترین " که وی را نصیحت
دادند از بیانیان عیبجوئی و تنقید اعمال نکند چنانچه
خود شان ستر و غمض عین میفرمودند . ودر لوحی از حضرت
بهاء اللّه خطاب باواست قوله :

" هوالعلیّ الابهی ان یا خلیلی فی الصّحف و اسمی
فی الکتب ... لعن اللّه من ظلمك وانکر حقّك فی البیان .
و انّا بعد ورود نا فی السّجن الاعظم بلّغنا رسالات اللّه
شرق الارض وغربها ... ان اذکر ابنك من قبلی و بشّره
بذکری ایّاه "

ودر قزوین حاجی ابراهیم خلیل وخانواده‌اش بنام خلیلی
معروف ودر الواح بسیار مذکورند قوله ج ع :

" و نختم الکلام بذکر الخلیل ومن معه لعمراللّه انه کان
مذکورًا لدی المظلوم بذکر لا ینفد نوره ... یا خلیل
اسمع النّداء " الخ

و در تون خراسان که فردوس و فاران خوانده شد
حاجی آقا ابراهیم بنام خلیل در الواح بسیار مخاطب
و مفتخر گردید و برادر زاده اش حاجی شاه خلیل الله
شخص معروف در بین امر و مخاطب در الواح کثیر بنام خلیل
گردید منها قوله ج ع :

" یا شاه خلیل قد اقبل الیک المظلوم من سجن
الاعظم و ذکرک بما لا یعادله ذکر من علی الارض " الخ

و نیز حاجی محمّد ابراهیم یزدی معروف بعنوان حاجی
مبلّغ بخطاب " یا ایّها الخلیل " مخاطب گردید .

خمر عربی شراب و باده و خُمار صداع
(خَمر - خُمار) و مستی از آن که غالبًا در کتب
مقدّسه تنفّر و استکراه و ذمّ و منع
از شرب آن تکرار و تأکید شده و زیانهای مادّیه و معنویّه
حاصله از آن عام الفهم میباشد و در آثار این امر شدیدتر
و مؤکّدتر مصرّح میباشد . بنوع تشبیه و استعاره در کلمات
عرفا و ادبا اطلاق بر مقام انجذاب و اشتعال الی الله
و اشاره گردیده که مستی روحانی ایجاد مینماید و در آثار
این امر نیز همین نوع تعبیرات مذکور میباشد از آنجمله
در لوح ابن الذّبیح است قوله :

" ای سرمستان خمر عرفان در بین صباح روحانی از کأس
الطاف رحمانی صبوح (باده بهنگام صبح در ص ب ح ذکر
است) حقیقی بیاشامید این خمر توحید را خمّار دیگر
است و خمارش را کیفیّت دیگر . . ان اسرعوا الی ما اراد لکم
معرضًا عمّا اردتم هذا خیرٌ لکم "

و در ح م ی ذکری است :

بعربی خمس در مذکّر و خمسة در مؤنّث
(خَمس - خَمسین) عدد پنج است و در آثار صادرهٔ از باب
اعظم عدد پنج عدد باب میباشد که
دو مثلّث تو در تو و هیکل مخمّس رمز از آن بود و از مقام ابهی
در دعاء یدعوه محیی الانام فی الایّام :

اسألك یا الهی بك و بهم و بهؤلاء الخمس " مراد
پنج تن از اهل بهاء است که در الواح ذکر شدند و تحمّل
مشقّات شدیده کرده خود را بسجن عکّا رساندند و غالبًا
بمعاندت معاندین مفسدین از زیارت جمال الهی محروم ماندند .
و سادات خمس مذکور در نوشته ها و آثار پنج برادر رشتی
بودند که خاندان خمسی از آنان برقرار است .

و خمسین عدد پنجاه . در خاتمهٔ لوح مصیبت حروفات
عالین است قوله :

" فتفکّروا فیه یا اهل البیان خمسین الف سنةٍ ان انتم فی علم الله لراسخون " و اینجا چنانچه در ع دذکر است از مواقعی است که مراد از ذکر عدد رتبهٔ خاصّهٔ آن نیست بلکه محض افادهٔ کثرت و مبالغه ذکر یافت و اگر خواهیم توانیم تبیین کرد که چون طبق آیهٔ قرآنیّه مدّت روز قیامت که دورهٔ بیان است خمسین الف سنة است باین عبارت تعبیر فرمودند .

خَمْسَة شؤون خمسهٔ آثار و آیات نقطه و اصطلاح و فلسفهٔ مخصوصی از ایشان است که در مواضع بسیار ذکر نمودند

از آنجمله در بیان در باب ثانی از واحد تاسع است قوله الاعلی :

" واز شؤون خمسهٔ نقطه چه آیات وچه مناجات و چه تفاسیر وچه شؤون علمیّه وچه کلمات فارسیّه " الخ

(خُمُود - اِخْماد - مَخْمُود) خُمُود مصدر عربی بمعنی فرو نشستن شعلهٔ آتش . اِخماد فرو نشاندن شعله آتش . در لوح رئیس است :

" والنّفس الّتی هی المقصود انّها تبعث من کلمة اللّه وانّها لهی الّتی لواشتعلت بنار حبّ ربّها لا تُخمد ها میاه الاعراض " آبهای اعراض معرضین آتش حبّ پروردگار را که در نفس مشتعله بعشق الهی است افسرده نسازد .

مخمود دلسرد و فرونشاندهٔ آتش عشق . در لوح بحاجی ذبیح است :

" باید ناظرًا الی اللّه ببعضی جهات توجّه نمائید که شاید مخمودین از نار ذکریّه بر افروزند "

(خُمُول) مصدر عربی گمنام وبی ذکر بودن در بین مردم . در خطابی است :

" شخص ذلیل بتربیت مربّی از حضیض خمول باوج رفیع رسد "

(خُؤار) عربی آواز گاو ودر قصّهٔ معروفه از قرآن راجع بگوساله سازی بنی اسرائیل و پرستش مذکور است و رمز بیّن از روحانیّین اسلام ازین آیات اصطلاح گرفته برمخالفین معاند خود استعمال کردند و مخالفین اوّلین باب اعظم در شیراز واطلاق عِجل وخوار و سامری بر آنان خصوصًا بر ملّا جواد برغانی در تاریخ ظهور الحق ودر ضمن ج ود و سایری مسطور است .

بکسر یا بضمّ خاء و با تلفّظ بواو معرّب

(خُوان) خوان بواو معدول فارسی بمعنی خوردنی وآنچه خوردنی برآن نهند خصوصًا طَبَق بزرگ که بعرف حاضر میز خوراك خوری میگویند

درلوح خطاب بسلمان است :

" مقرّ عزّی راکه اگر جمیع ماکان برخوان نعمتش حاضر شوند " الخ

و در لوح طبّ :

" اذا اجتمع الضّدان علی الخُوان لا تخلطهما فَاقْنَع بواحد منهما "

و در ضمن نام عید ذکری است .

(خوانسالار) فارسی بمعنی میرمائده . و نام خوانسار قصبه ای در حومهٔ اصفهان مخفّف از آنست و غصن اعظم عبدالبهاء حاجی ملّا محمّد خوانساری راخطاب بخوانسالار فرمودند .

(خَوافِي) عربی پَرهای ریز درون پرهای ظاهر بلند درجلو . درتفسیر سورهٔ والشّمس است :

" لووجد هذا الطّیر المقطوعة القوادم والخوافی جناحًا لیطیر فی هواء المعانی والبیان " الی آخرها مراد تشبیه احوال معاندت اشتمال معرضین و معترضین خود شان میباشد که گویا بامقراض عناد و بغضاء پرهای برون ودرون بال آزادی را بریدند واگر آزادی بود و حکمت اقتضا میکرد در هواء معانی وبیان طیران برتر و بالاتری میشد . ودرخطابی و مناجاتی است :

" وابسط له قوادم الانجذاب واباهر الاشتیاق وخوافی الارتیاح "

(خواهش) باواو مجهول اسم مصدر فارسی ازخواستن ودرمتعارف فارسی کلمهٔ حسب الخواهش بترکیب حسب عربی با خواهش فارسی مستعمل بوده ودر لوح بشیخ نجفی است قوله :

"حسب الخواهش دولت علیّه عثمانی " الخ

(خَوَرْنَق) خَوَرْنَق و سَدِیر دو کاخ سلطنتی نامی که معماران رومی بدستور بهرام گور پادشاه ایران درمحوطهٔ حیره بین النّهرین مرکز سلطنت عربی دست نشاندهٔ پادشاهان

ایران بر افراختند ونام فارسی کاخ اوّل خَوَرنگاه وخَوَرنَگَه و خَوَرنَه یعنی خورد نگاه ویا خورنِگَه یعنی آفتاب بین وروی بآفتاب ونام کاخ دوّم سه دیر بود وعربان معرّب و مغیّر کرده خورنق و سدیر خواندند . درلوحی است :

" ان استمع ما یوحی من شطر الملاء الاعلی علی بقعة المحنة و الابتلاء . . . این مَن بنی الخورنق " الخ

و درلوح خطاب بحاجی محمّد کریم خان است قوله :

" اینَ مَن بنی الخورنق و السّدیر این من اراد ان یرتقی الی الاثیر " الخ ودر نامسدیر هم ذکری است .

(خُورِیّ) کلمهٔ سریانی الاصل بمعنی کاهن و مسیحیان اطلاق بر پیشوایان دینی خود کردند و حواری معرّب و مغیّر از آن میباشد . ازحضرت بهاء الله درلوح بشارات است :

" اعمال حضرات رهبة و خوریهای ملّت حضرت روح علیه سلام الله و بهاؤه عندالله مذکور "

(خُوسُف) از قراء خراسان برای اجتماع گروهی از بهائیان درآنجا و نیز برای برخی از واقعات درالواح و آثارمذکور آمد .

در آغاز بسال هزار و دویست واند هـ ق حاجی ملّا اسمعیل بملاقات کربلائی عباس نجّار ساکن بیرجند فائز بایمان بهائی گردید و بواسطهٔ او جمعی دیگر مانند حاجی یوسف و کربلائی یوسف صبّاغ وحاجی ابراهیم بن علی شفیع متدرّجًا فائز شدند دیگر محمّد قلیخان نخعی و بواسطهٔ او حاجی ملّا یوسف بیك نخعی وحاجی ملّاغلامحسین مطلّع شده متدرّجًا بکمال ایمان رسیدند ونیز ملّا عزیزالله و او چندان بلایا از ملّاهای دیگر دیدکه خویش را انتحار کرد ودرسال ۱۳۲۳ بتحریك و مبادرت ملّاها و دشمنان تعرّضات وتضییقات شدیده واقع گردید والواح صادرهٔ درحق خوسف بدین نهج است قوله :

" یا اولیائی فی الخاء و الواو " الخ

(خَوْض) مصدر عربی بمعنی افتادن درآب و گلاب ومشکلات باطل و لهو و لعب و امثالها . درمناجاتی است :

" الهی الهی ترانی خائضًا فی غمار البلاء "

ایضا قوله :

" و خاض الظلّام فی غمار الجور والعدوان "

(خُونیك مُود) نام قریه‌ای از توابع بیرجند . اجتماعی ازبهائیان ازآنجمله ملا اسدالله و ملا نظر علی وملاعباس درآنجا مجتمع بودند و ضمن نام رضوان ذکری است .

(خُوی) قصبه‌ای شامل تقریب ۳۰۰۰۰ اهالی واقع در ایالت آذربایجان ببُعد ۱۱۰ کیلومتری غرب شمالی تبریز که تفصیل اوضاع و اشخاص آنجا مرتبط باین امر در تاریخ ظهورالحق ثبت میباشد وازمعاریف بهائیان آنجا میرزا علی اشرف و پسرعمّش حاجی ملاحسین و پسرش حاجی بیوك آقاو نیز جلیل که درسال ۱۲۹۰ هـ ق بواسطهٔ حاجی ملا حسین بهائی شد و تبلیغ کرد والواح متعدّد از آنجمله لوح اشراقات خطاب باو است ولی در دورهٔ غصن اعظم عبدالبهاء از ارکان نقض شده رساله‌ای بعلیه آنحضرت نوشت ونام وی بسوء مذکورمیباشد و ضمن نام جمال ذکری ازو است .

(خَیْر) عربی بمعنی خوب و سود و مال و امثالها و نیز بمعنی بهتر. در کلمات مکنونه است :

" اصل کلّ الخیر هوالاعتماد علی الله والانقیاد لامره والرّضاء لمرضاته "

و شرکت خیریّه تأسیس یافته ازوجوه برّیّه در عرف اهل بها معروف ومشهور بود ودر ابتداء بهر پیشرفت امر تبلیغ بواسطهٔ میرزا عزیزالله خان ورقاء و صنیع السّلطان و آقا سیّد نصرالله باقراف وبعضی دیگر تأسیس شد که ازآن وجوه مبلّغین بهائی را اداره میکردند .

خیرالقُری درنزد اهل بها لقب وشهرت قریهٔ صفیره تابعهٔ بشرویهٔ خراسان است که تمامت سکنه‌اش بهائی اند و نامش زیرك میباشد . و نیز در کتاب بدیع چنین مسطور است :

« خیرالنّساء ام نقطهٔ اولی است حرام شده اطلاق این اسم بر اماء الله وهمچنین اذن داده شده اطلاق این اسم بعد ها بر ضلع نقطه که در فارس ساکن اند »

و خیرالله مبلّغ معروف بهائی درامریکا ضمن نام امریك وصف است و ورودش از امریك برای زیارت روضهٔ ابهی و دیدار غصن اعظم در سال ۱۳۱٤ هـ ق بود و از ایشان خطاب بمستر ویلهلم بهائی معروف در نیویورك چنین مسطور است قوله .

" واما قضیّهٔ مکتوب او موجود است خواهش نمود کـه
رئیس عموم باشد درجواب مرقوم گردید دَعْ ذکر الرّئیـــس
والمرئوس والسّائس والمسوس ازاین محزون شد و با هادی
خویش حاجی عبدالکریم تکدّری حاصل نمود این سبــب
شد که روی گردانید "

(خَیْمَه) عربی خانهٔ افراخته از بافتنی و چوب .
در لوحی است :

" خیمه امر الهی عظیم اســـت
جمیع احزاب عالم را فرا گرفته و خواهد گرفت " الخ
که بر سبیل تشبیه واستعاره استعمال گردید .

حرف - د

حرف د

داج

مستر آرتور پیلسبوری داج از بهائیان شهیر اولیه ایالات متحده امریکا بود که با زوجه اش در نیویورک بسال ۱۳۱۵ هـ ق بهائی شد وسفری بعکا بهر زیارت رفت ودر نیویورک خانهاش محل پذیرائی ازبهائیان بود وقریه و زراعت و بیمارستان داشت ودر سفرنامهٔ امریکا چنین مسطور میباشد که مرکز عهد ومیثاق درآن مجلس ایمان مستر داج را ایمان پطرس فرمودند و نهایت عنایت بآن دو بندهٔ صادق مخلص اظهار نمودند ودر خطابی باو از غصن اعظم عبد البهاء است قوله :

" جناب مستر دج علیه بهاء الله الابهی هوالابهی ایها الزّائر لمطاف الارواح المخلص فی دین اللّه طوبی لام ولدتك ولثدی رضعت لبنه .... امّا ما سألت من الرّوح ورجوعه الی هذا المقام النّاسوتی والحیّز العنصری اعلم انّ الرّوح کلیّاته ینقسم الی الاقسام الخمسة" الخ

(دازکُلا) قریهای در نور مازندران ایران که جمال ابهی میراثًا درآنجا مالکیت داشتند ودر ایام باب اعظم بآنجا رفتند ودرخانهٔ ملکیهٔ میراثیهٔ خود با ملاها ورؤساء قریه مصاحبهٔ تبلیغی نمودند . ودر اسامی قراء مازندران غالبًا لفظ کُلا یا کُله بضمّ کاف که فارسی و بمعنی قریه است بتقدیم مضافٌ الیه برمضاف برسم آن لغت است و دار بمعنی درخت و یا مخفّف دارا بمعنی دارنده میباشد .

(دافِق) درِدیف ق ذکر است .

(داهِیه دَهْماء) عربی بمعنی مصیبت و بلیّت تیرهٔ سخت در لوح طب است :

" و عند الامتلاء داهیةٌ دَهْماء "

و برای مبالغه بدهماء بمعنی سوداء مونث ادهم وصف کردند . ودر لوحی دیگر است قوله :

" نفوسی که با داهیهٔ دهماء و منتسبین او مراوده دارند کمال ستر وصیانت لازم و واجب انّها من اعداءالله و اولیائه از قبل این امر مستور بود کلّ رانهی فرمودند که

دربارهٔ میرزا رضاقلی کلمهای نگویند ومستور دارند ولکن دراین سنه ازداهیهٔ دهماء دجّالة واز محرمهای میرزا رضاقلی که یکی میرزا محمود باشد بعضی خباثتهای کلیّه که در قلبشان بود ظاهر شد برکلّ اجتناب واحتراز لازم وآنچه رامطّلع شوند انتشار میدهند دوستان الهی راچه حاصل ازمعاشرت انفس خبیثه کاذبهٔ مفتریه عنایت قبل تا سنهٔ قبل حفظ فرمود ولکن دراین سنه امری از ایشان صادرشدکه ستر آن حرام است " انتهی ومراد از داهیه حرم منقطعهٔ باب اعظم است که نسبت بجمال ابهی مخالف و معاند بود وشرح حالش در ظهورالحق مبیّن و مفصّل گردید و مراد ازمیرزا رضاقلی برادر أبی معروف ایشان است که درآن تاریخ مذکور میباشد .

ودر لوحی دیگر :

" امروز اهل بیان اخسر از حزب شیعه مشاهده میشوند و ضعوا الههم واخذوا اهوائهم حضرت دیان را ابوالشّرور نامیدند و خلیل الرّحمن را ابوالدّواهی و بظلم تمسّک نمودند وخونش ریختند " الخ

تفصیل نیز در ظهورالحق مسطور ودر ضمن حقّ و خلیل و دیان ذکری است

(دائرة المعارف) عربی تألیف حاوی دانستنیهای لازمهٔ عصر وجامع معلومات متنوّعهٔ مشهوراست در لوح دنیا است قوله :

" و شخص مذکور در بارهٔ این حزب در جرائد مصر و دائرة المعارف بیروت ذکر نموده آنچه راکه سبب تحیّر صاحبان آگاهی ودانش گشت وبعد بباریس توجّه نمود " انتهی که تفصیل ضمن شرح حال جمال ذکر است .

(دَجّال) صیغهٔ مبالغهٔ عربی بمعنی کذّاب و پر مکرو فریب واشتباه انداز است و برای شهرت بسیار در اعتقاد مسیحیان و مسلمانان که درآخرالزّمان آید متداول و ضرب المثل گردید وازغصن اعظم عبد البهاء در رسالهٔ سیاسیّه است :

" ای احبای الهی گوش هوش آویخته وازفتنه جوئی احتراز کنید واگر بوی فساد ازنفسی استشمام نمائید ولو بظاهر شخص خطیری باشد وعالم بینظیری بدانید دجّال است ومخالف آئین ذوالجلال "

(دَحَض) در لوح خطاب بحاجی محمّد کریمخان است :

" لعلّ لا تُدحِض الحقّ " یعنی

حق وراستی باطل و زائل نکنی .

و قوله :

" قل خافوا اللّه ولا تُدحضوا الحقّ "

(دُخان) عربی اصلاً بمعنی دود وعرفًا بمعنی استعمال وکشیدن توتون و تنباکو گفته میشود ولوح دخان از حضرت عبد البهاء معروف است .

(دَخِیل) عربی بمعنی وارد در دستهٔ بسته بآنها و غریب ونیزتخلّص شعری شاعری آذربایجانی از مؤمنین امر بیان که در ظهورالحقّ بتفصیل بیان شد .

(دَدَه) در خطابی بیانی شفاهی از غصن اعظم عبد البهاء برای جمعی ازدوستان است

" عزمی دده رئیس طائفهٔ مولویّه در اسلامبول ازعلماء بود وخدیو اسمعیل پاشا اوراد وست میداشت و با خود بمصر برد اودر شبی ذکری بها کرد که بعضی ازاحبّا مانند حاجی نیاز هم حضور یافتند وازایشان پرسید از اخبار عکّا چه دارید گفتند که بهاء اللّه آنجا مسجون است پرسید که آیا برای کسی امکان دارد که

بزیارتش برسد گفتند بلی ولی باکمال سختی پس مقدارنیم
ساعت اندیشه کرد وسربلند نموده گفت من وامثالم ادّعا
داریم که مظاهر حقیقتیم ولکن باید راست گفت که
بهاءالله مظهر حقیقی میباشد" انتهی دده بفارسی
وترکی پیرو پیشوای درویشان است .

دُرّة گوهر درشت . درلوحی است :

(دُرّ) واصل این حرکت ازتجلّیات نقطه
اولیّه که درمقامی بسرّ اوّل و طراز اوّل
و درّه بیضاء تعبیر شده " الخ

(دُرُخش) ازقراء قائنات خراسان که درسنین
اولیّه این امر مرکزی شده مورد حمله
وتعرّض بسیار گردیدند واز جمله
مؤمنین اوّلین عباسقلی که پیر روحانی تخلّص یافت ریاضت
میکشید وهنگامیکه بعراق عرب بهر زیارت رفت مطّلع ومتوجّه
گشت وبا خود ازآثاربدیعه بخطّ سرخ آورد وموقعی که
بطهران رسید مذبحه وشهادت عمومی بابیان وقوع داشت
وبعد از عودت بوطن درآنحدود بوسیلهٔ فاضل قائینی
او وامثالش تکمیل ایمان جدید یافتند و زوجهاش با
پسرانش یکی حاجی آقا محمّد که بعدًا کهل روحانی لقب

یافت ونیز آقا علی وآقاحسن و آقا زین العابدین و میرزا
محمّد علی جوان ایمان آوردند . دیگر آقا محمّدعلی
مجتهد وآقا میرزا علینقی مجتهد و ملّاعلیرضا وحاجی
ملّا عبدالله و ملّاعبدالرّسول شیخ الاسلام وآقامیرزاباقر
ومیرزا مهدی صدرالعلماء ومیرزاعلی نائب وملا محمّدعلی
طبیب وکربلائی ملّاحسین وملّاجواد وآقا میرزا داود
و میرزا ابوالقاسم و میرزا عسکری و آقاجان خان و میرزا
محمّد تقی وکربلائی میرزا طاهر ومیرزا محمّد صفی و
آقا سیّد جلال ونظر علیخان تقریبًا بعدّه یکصد و پنجاه
رسیدند وبعدًا بسال ۱۲۸٤ بواسطهٔ رسل و مبلّغین
ابهی وغالبًا بواسطهٔ نبیل زرندی همه بهائی شدند
و مورد تعدّیات گشتند و مشیّة الله بن ملّا علی بضرب
چوب حکومت کشته شد ودر آثار بسیارمذکورند ودر الواح
ودرآثارخ ادم ٦٦ خطاب بجوان روحانی قوله :

" صحیفة الله المهیمن القیّوم هوالله تعالی شأنه
الحکمة والبیان یاجوان روحانی علیك بهاء الله الابدی
نامهٔ شما در سماء عزّ احدیّه بشرف اصغاء مولی البریّه
فائز . . . عالم بیان بعالم شبهه تبدیل شد بعینه
و بظاهره وباسمائه و صفاته وباوهامه وظنونه بل اهلش

ابعد و اخسروا جهل مشاهده میشوند " الخ
ودر لوحی است :

" جناب جوان روحانی الّذی حضر و فاز بسمی الّذی هاج عرف اللّه المهیمن القیّوم هذا کتابٌ نزل بالحق من سماء مشیّة ربّ العالمین ... یا جوان روحانی اسمع نداء اللّه الابدیّ انّه انزل لك من سماء البیان مالا ینفد بدوام ملکوته العزیز البدیع " الخ

ودر ذیل نام نبیل شمّهای ثبت میباشد .

(دُرَر) عربی جمع دُرّ بمعنی گوهر درشت .
دُرَر البهیّه نام رسالهٔ عربیّه تألیف میرزا ابوالفضل گلپایگانی شهیر که در مصر جواب سؤالات حکیم نورالدّین قادیانی رانوشتند

(درزیکلا) قریه ایست از توابع ساری مازندران
بهائیان آنجا ملّامطیعا با خاندانش
مطیع دیگر ملّا عبداللّه با خاندانش
عبدی دیگر ملّارسول با خاندانش قدیمی دیگر اسداللّه
با خاندانش اسدی دیگر میران خوشرو روح اللّه صمیمی
عبداللّه نوروزیان میثاق فدائی با خاندان

(دِرْع) عربی زره . در وصایای مولی الـو
عبدالبهاء است :

" حمدًا لمن صان هیکل امـ
بدرع المیثاق " که برسبیل تشبیه بزرها طلاق گردید .

(دِرْغوك) قریهای ازتوابع آباده . در ایّام ابهـ
محلّ اجتماعی از اهل‌بها و مذکور د
آثار گردید قوله :

" هوالقدّوس الاعظم الابهی کتابٌ نزل من لدی المظـ
الی کلّ من آمن باللّه المهیمن القیّوم ان لا تعبدوا الّا ایّا
ثمّ انصروه بالذّکر والثّناء اوبجنود الحکمة والاخلاق یااحبّاء
هناك ... یا عبّاس ... و نذکرمحمّد قبل‌علیّ ... یـ
حسین " الخ

(دَرْویش) جمعی کثیر از درویشان از مؤمنین
این امرشدند ودر آثار ذکر یافتند
چنانچه در دورهٔ بیان میرزاقربانعلی
از شهداء سبعهٔ طهران و قهراللّه ومیرزا غوغاء و غیرهم
ودر دورهٔ بهاء اللّه و بعده که خود آنحضرت در ایّام
اقامت درکردستان نام درویش محمّد بر خود نهادند و از
هنگام عزیمت ازعراق بصوب اسلامبول نظر بملاحظهٔ محیط

کشور و دولت عثمانی ونفوذ بکتاشیّه درآن حدود برای خود و ذکور همرهان زیّ درویشی قرار دادند .

درویش صدقعلی وحاجی قلندرهمدانی و حاجی نیاز کرمانی ودرویش یونس و طیفور وتوانگر و روشن و ذکر درویش کرمعلی و درویش خندان ازاهل فارس و درویش مسعود قزوینی درسفرنامهٔ امریکا وغیرهم شد که شرح احوالشان در تاریخ ظهورالحق ثبت است و همگی مانند دیگر دراویش بزیّ طریقت از آنجمله گیسوان و شارب ولحیهٔ طویل آراسته بودند و گیسوان کوتاه نکردند ونیزدرسنین اولیّه که تقیّه حکمفرما بود غالبًا افراد مبلّغین ومسافرین بهائی دربلاد خود رابزیّ درویشان درمیآورند ودرلوحی که شمهای ذیل لفت طرق درج است چنین مسطور میباشد :

" بعضی ازنفوس که خودرا دراویش مینامند جمیع احکام واوامر الهی راتأویل نمودند . . . درتکایا انزوا جسته جز خورد وخواب شغلی اختیار ننمودند "

و درلوحی ذکری از دراویش چنین است :

" وقتی باسم صید توجّه ببعضی ازاراضی نمودیم تا بمحلّی رسیدیم ملاحظه شد درویشی غذائی ترتیب

میداد ازاو پرسیدم چه میکنی مذکور داشت خدا میپزم با خدا میپزم ازبرای خدامیپزم مشاهده شدآن مسکین چقدر ازشریعه عرفان ربّ العالمین دور است بعد توقّف نمودیم وبا کمال شفقت و نصیحت با اوتکلّم نمودیم تا آنکه اشعّهٔ آفتاب حقیقت ازافق قلبش ظاهر ومشرق شد بعدذر تمام نمود واویك رفیقی داشت برهنه مابین ناس دشو دینمود و بمیان کلمات ناطق بود وهردو بانوار فجر معانی فائز شدند بقسمی کهیوم بعد باپای برهنه در رکاب بودند . . . ازحقّ جلّ وعزّ میطلبیم احبّای خود را از شرّ بیانات مخترعه حفظ فرماید تاکلّ بما اذن اللّه ناطق گردند وبخدمت امراللّه مشغول شوند " وازغصن اعظم عبدالبهاء است قوله :

" ای بندهٔ آستان مقدّس آنچه نگاشتی ملاحظه گردید و برتفصیل اطّلاع حاصل شد هفت وادی بجهت سیر و سلوك نازل شده و سیروسلوك بسیار محبوب اگر اهل فقر عبارت ازنفوسی باشندکه درین وادی سلوك نمایند وباین اخلاق متخلّق شوند روش راستان گیرند وسلوك آزادگان جویند هر نام که عنوان گردد ضرّی ندارد درویش که از قلم اعلی تحریر یافت معنیش فحوای رسالهٔ

سلوك است و بسيار مقبول ولى جمعى الآن درينجهان اند و بظاهر وباطن سرگشته و پريشان ومهمل ومعطّل وبارگران برسائر ناس بصنعتى مشغول نشوند وبكار وكسبى مألوف نگردند وخودرا از آزادگان شمرند وحال آنكه از براى توت شميران وفواكه توسرگان وموسم خرماى عربستان دويست فرسخ طى نمايند اينگونه نفوس مهمله البتّه مقبول نه زيرا هرنفسى بايد كار وكسبى و صنعتى پيش گيرد تا او بارديگر انرا حمل نمايد نه اينكه خود حمل ثقيل شود ومانند علّت كابوس مستولى گردد بارى سيروسلوك دروادى عشق ومحبّة الله بسيار محبوب وذكرمقبول وازشدّت فرح وسرور غزلخوانى و نغمهٔ سرائى بسيار مطلوب و مادون آن اوهام وعيوب و عليك التحيّة والثّناء " و ذكرى ضمن لغت فاران در الواح از درويش خدا ثبت است .

و نيز ضمن لغات روض ص ف و ق د س وغيرها ذكرى ميباشد

(دُرّى) عربى بمعنى متلألئ ودرخشان ونافذ

در لوح سورة الذّبح است :

" وَوَصفوا ايادى الفلّ على هذا القلم الدّرّى العزيز المحبوب "

ودر لوح بحاجى محمّد كريمخان است :

" نشهد بانّ كلّ كلمة من هذه الكلمات الدّريّات " الخ

(دِرْياق) كه در ترياق ذكر است در آثار اين امر خصوصًا در آثار فارسيّه و خطابها بنوع تشبيه واستعاره بغايت كثرت مستعمل است فى المثل قوله :

" نام او (حضرت بهاء الله) درياق هر دردى است و حرارت بخش هرسردى درياق اعظم است " الخ

(دَرِيبار) در رسالهٔ مدنيّه است :

" مؤلّف محقّق مشهور دريبار از اهالى فرانسه كه در نزد جميع مؤلّفين و دانايان اروپ اطّلاع ومهارت و دانائيش مسلّم است دركتاب مسمّى بترقّى دز ادبيّات كه از تأليفات مشهورهٔ او است درين باب در اكتساب ملل اروپ قوانين مدنيّت و قواعد ترقّى وسعادت را از اسلام شرح مبسوطى بيان نموده "

(دريفوس) هيپوليت دريفوس بهائى ومادام دريفوس ضمن نام پاريس و لغت امه ذكراست .

(دزفول) بمعنی قلعه پل . شهر معروف درخوزستان بمناسبت بنای پل دارعالی ازدورهٔ ساسانیان بر روی رود آبدیز است .

(دساتیر) درلوحی است قوله :
" بگوایدستوران دریای بخشش امام ابصار موّاج اوهام رابگذارید وقصد افق نیّر ایقان نمائید وگمراهان رابخباء عرفان مقصود عالمیان آگاه سازید ازبرای خدمت این روزپیروز آمده اید جمیع دفاتر و دساتیر کلّ را بشارت داده وبلقاء این یوم مبارک وظهورآن مسرورنموده " جمع دستوربمعنی کتاب قانون وتلویح بکتاب دساتیر پارسیان است .

(دستگرد) ودستجرد قریه‌ای بفاصلهٔ قریب شش فرسخ ازبیرجند که تقریبا ۵۰ نفر بهائی جمع بودند ودر دورهٔ میثاق مرکز بهائی گردید .

(دستور) فارسی بمعنی پیشوای روحانی زردشتیان. درلوحی از حضرت بهاء الله است قوله :

" امروز روز فرمان ودستوری دستوران نیست " الخ

(دَسْتُورُالعَمَل) عرف فارسی فرمان کار . ازحضرت عبدالبهاء درمقالهٔ سیّاح است قوله :
" دستورالعمل داد "

(دَسْکَرَة) درلوح بناصرالدّینشاه است :
" قد جعل اللّه البلاء غادیةً لهذه الدّسکرة الخضراء و ذبالةً لمصباحه الّذی به اشرقت الارض والسّماء " الخ
درهامش بعض نسخ قدیمه خطّی آن لوح که ترجمهٔ لغات نادرهٔ عربیّه نوشته گردید چنین مسطور : "دسکرة مزرعه" یعنی خداوند بلایا را بهر این مزرعهٔ معموره سبز و خرّم باران صبحگاهی وبهر چراغ امرش که بآن آسمان و زمین روشن گردید فتیله قرار داد . واشارهٔ هذه الدّسکرة الخضراء ظاهر این است که راجع بنفس عکّاء بنوع پیشگوئی ازمقام عظمت آن باشد وممکن است مراد از هردو جمله را بنوع تشبیه امربهائی گرفت . دراصل لغت دسکرة بمعنی قصر با خانه های اطراف وبمعنی قریه وصومعه است .

(دَعْ) در ودع ثبت است .

(دُعاء) مصدر عربی بمعنی نداء و طلب و خواستن وخواندن ودر آنچه خدا را بآن میخوانند شهرت استعمال یافت

ودر اصطلاح شیعیان و پیروان این امر اطلاق بر آثاری میشود که بمنظور درخواه ودرخواست از خدا صدوریافت.
و جمع دُعاء اَدْعیه وجمع دعوت دَعَوات میباشد واز همهٔ ادعیهٔ کثیره صادره از نقطة البیان دعاء صباح معروف است قوله :

" بسم اللّه الرّحمن الرّحیم یامن حکم علی الصّباح بنورالضّیاء " الخ

ونیز ادعیهٔ مخصوص ایّام هفته بنام اربعة عشر و ادعیهٔ مخصوصه سال وغیرها است . وازمقام ابهی " دعاء یدعوه محبی الانام " شهرت دارد و جملهٔ : " یدعوه " بمعنی یدعوبه یا بمعنی یقرؤه استعمال شد و جمله :

" هذا ما دعیت اللّه به " در آخر این دعاء شاید اصل نسخه " دعوت اللّه به " بود . ودرمناجاتی است :

" وما دعوتهم الّا بما بعثتنی به "

ودر لوح رئیس است :

" ودعاه الی اللّه ونهاه عن الشرک . . . ولا یعرفون الّذی یدعونه فی کلّ حین "

(دَغَل) عربی بیشه ودرختان بسیار تو بهم رفته اَدْغال جمع . درکتاب اقدس است .

" ویَعْبُدُ اللّهَ علی الادغالِ والشّواجنِ والجِبال والقِنانِ والشّناخیبِ " خدا را براشجار بهم پیچیده و بیشه ها عبادت کند .

(دَفّ) دفّ واِدْفاف واستدفاف مصدر عربی بمعنی بال بهم زدن مرغان و نزدیک زمین در هوا گذشتن آنها .

درآثار نقطة البیان است قوله :

" هذا الطّیر المُدِفّ فی جوّ العماء "

ودر آثار ابهی درسورة الصّار :

" وما تستدفُّ حمامة القرب فی قلوبکم "

ودر لوحی دیگر :

" لیستدفّ بذلک ورقاء حبّک فی ملاء الکرّوبین "

(دفع) مِدْفَع توپ . مَدافِع جمع . در لوح بشیخ محمّد باقر مجتهد اصفهانی است قوله :

" علی شأن ما منعتهم مدافع العالَم ولا سیوف الامم عن التّوجّه الی بحر عطاء ربّهم المعطی الکریم "

دِفاع بمعنی مدافعه ازهجوم . در خطاب و بیانات شفاهیّه مرکز میثاق برای جمعی درخصوص دفاع مشترک ازخود است قوله :

" مسافرین کشتی با آراء وقلوب مختلف که دارند همینکه خطر و پیش آمد غرقی حاصل شود اختلاف مرتفع گردد وبیم آنانرا مجتمع کند و متّحد الفکر میشوند که فکر خلاص جانشان باشند "

(دفق) دَفق اِندِفاق بمعنی ریختن . دافِق ریزان . درخطاب ومناجاتی است :

" اناجیك بقلب خافق و دمع دافِقٍ "

ودر خطاب ومناجات و زیارتی است :

" ودعوت الی ربّك بلسانٍ یندفق منه الاذکار "

(دَگَنک) مستعمل و متداول درعرف فارسی نوعی از چماق . درخطابی بفائزه خانم است قوله :

" چوب وچماق و گرز و دگنک " الخ

(دَلائِل) ادلّه حقّانیّت مدّعیان الهی را مستنبط ازکتب و آثار عقل توان بشمار ده بدین طریق آورد :

۱ــ شخصیّت وادّعاء وقیام ۲ــ استقامت ۳ــ صبر بر بلایا و جانفشانی وازمقام بهاء اللّه مخصوصاً نشر امر خود در حبس ٤ــ نفوذ وغلبه وقدرت ونسخ ماقبل ٥ــ بروز علم شگرف از بیعلمان ٦ــ ایمان وشهادت علماء و متخصّصین با ایمان ۷ــ کتاب وآیات ۸ــ انطباق با پیشین گوئیهای سابقین ۹ــ تحقّق بشارات وانذارات ومواعید ۱۰ــ عدم حصول موجبات بهم خوردگی بلکه موافقت تائیدات غیبیّه

(دلع) در تفسیر سورهٔ والشّمس است قوله :

" و دلع دیكُ العرش بالحکمة والبیان وانتشرت اجنحة الطّاووس فی الرّضوان " الخ یعنی خروس عرشی بحکمت وبیان

زبان در آورده آواز خواند ومقصود تشبیه و تبیین قوّهٔ قدسیّهٔ منطق مظاهر الهیّه ونشر الواح و معارف رحمانیّه است ونیز درمناجات عید رضوان است قوله :

" ثمّ اسألك یا الهی بسمك الّذی به تدلع دیكُ الشّمس فی لاهوت العماء بتدلّعات عزّ فردانیّتك " الخ و در نام دیك العرش ذكری است .

(دَلْماء) عربی بمعنی تیره وتاریك شدید بحال نرمی ونیز شب سلخ ماه قمری . در لوح مشهور بناصرالدّینشاه است :

" سوف تشقّ الید البیضاء جیبًا لهذه اللّیلة الدّلماء "

و در لوح مشهور برئیس دولت عثمانی قوله :

" یا قلم الوحی ذكّر من حضر كتابه تلقاء الوجه فی اللّیلة الدّلماء "

و در مناجاتی درخطابی :

" قد احاطت اللّیلة الدّلماء كلّ الارجاء "

(دِماغ) عربی مغز سر . در لوح رئیس است :

" وكذلك بتوجّهها الی الدِّماغ والرّأس واسباب اخری یظهر حكم العقل والنفس "

(دلو) در لوح خطاب بحاجی محمّد كریمخان است قوله :

" و ما وَرَدَ علینا سیّارة لیُدْلُوادَلْوَهُم "

و در سورة الذّبح :

" تاللّه الحقّ انّ الغلام قد وقع فی جُبّ البغضاء فیالیت یكون من سیّارة لِیُدْلِی دلوالنّصرلعلّ یخرج به الغلام و یستضیئ وجوه اهل السّموات والارض " مشتمل بر آیات قصّهٔ قرآن راجع بدلو بچاه انداختن عابرین مصری برای كشیدن آب ودر آوردن یوسف ازچاه است كه مقام ابهی بنوع تشبیه یوسف میباشد و درچاه بغض وعداوت واعداء افتاده ومنتظرند زائرینی رسیده دلو نصرت بیندازند و ازچاه درآرند .

(دمدم) درضمن مناجاتی از مركز عهد ابهی عبدالبهاء است :

" وما اسمع الآصوت الرّعود المُدَمْدِمة من الآلات الملتهبة الطّاغیة النّاریة " مُدَمْدِمة بمعنی مُهْلِكة .

(دِمَقْس)　معرّب از دِمَسَه واژهٔ فارسی بمعنی بافتهٔ ابریشمین سفید استعمال میکنند در لوحی است قوله :

" فاستمع نداء ربّك عن يمين العرش خلف الف حجاب من الحرير الدِّمَقْس المنير "

(دنف)　در لوحی ازسجن عکّا خطاب بطبیب قوله :

" قد ادنف الّذين ورد واهذه المدينة " مراد آنکه هم سجنهایشان بیماربستری شدند

(دُنیا)　عربی مؤنّث ادنی بمعنی نزدیکتر و پست تر ولی درقرآن لقب و نام این جهان گردید . درکلمات مکنونه است :

" ای دوست من توشمس سماء قدس منی خودرا بکسوف دنیا میالای حجاب غفلت راخرق کن تا بی پرده و حجاب از خلف سحاب بدرآئی و جمیع موجودات را بخلعت هستی بیارائی "

و در لوح برئیس دولت عثمانی است قوله :

" و باشیای مزخرفهٔ دنیای دنیّه ازحق ممنوع نگردید "

ودر لوحی دیگر :

" انّا ما اردنا من الدّنيا الّا اهلها وانّها من حيث هى هى موطئ قدمى و مرتع اغنامى ومنظر اوليائى ومطلع ظهورات قدرتى ومظهر اسمائى الحسنى وصفاتى العليا انّ ربّك هو المبيّن العليم "

ودر ضمن سلوك ازمقام نقطه بیانی دروصف دنیا است .
ولوح دنیا از مقام ابهی معروف که اوّلش قوله :

" حمد وثنا سلطان مبین را لائق وسزا است " الخ

واین لوح مخزن جواهر نصایح وقوّت کلام میباشد که در اواخر ایّام صدور یافت چنانچه در آغاز ذکر حبس حاجی ملّاعلی اکبر شهمیرزادی وحاجی ابوالحسن امین اردکانی در طهران ودر اواسط ذکر اضطهاد و شهادت بهائیان در یزد بدست جلال الدّوله و شهادت حاجی محمّد رضا اصفهانی در عشق آباد است که در سنهٔ ١٣٠٨ هـ ق اتّفاق افتاد و شامل تأسّف از خونخواری ایرانیان ونصایح ببهائیان درمقابل آن اعمال میباشد ولذا تاریخ صدور این لوح همان سنه میباشد ونیز دراین لوح فقط بی دربی تعلیم اصول وآداب ادارهٔ جهان و تأسیس دارالشّوری را دادند .

(دَوائِر) عربی جمع دائره . در اصطلاح بیان حرزی بود که باب اعظم بر سینه امر نمودند .

اولوالدّوائر زنان اند که بر سینه داشتند ودر سبع ذکر است .

(دَوحة) عربی درخت بزرگ . درلوحی است :

" اذا سمعتَ تغرّدات حمامة بیانی علی اغصان دوحة عرفانی "

ودرخطاب وصایای عهد است :

" وعلی فروع دوحة القدس "

ودرمناجات آغاز خطاب معروف بعمّه است :

" ان یمرّ علیّ نسیم من حدیقة فؤاد ورقة نبتت من دوحة وحدانیّتك "

(دوست) فارسی معروف . قوله :

" دوست لسانًا دعوی دوستی نماید " الخ که حسب الامر نسخه ها باطراف فرستاده شد تا اکیدًا کسی از بهائیان بزیارت عکّا نرود ونیز بدون حصول اطمینان با احدی مصاحبهٔ ایمانی ننمایند

ونیز قوله :

" بنام دوست بی نام ونشان الخ که ضمن لغت رءس ثبت میباشد ودر آثار والواح بسا اطلاق بر شخص ابهی گردید .

(دَوْلت) عربی بمعنی هیئت حکمفرمای کشور معروف است . درلوح سلمان قوله :

" اول ضرّی که بر این غلام وارد شد این بود که قبول شهریّه از دولت نمود "

ودر بیان شفاهی درخطابی بهرجمعی که سؤال ازواجباتِ در ایّام جنگ آتی شد فرمودند :

" اطاعت اوامر دولت بر هر بهائی واجب است وگرنه خطر برهمهٔ هیئت شخص نافرمانبردار تعلّق میگیرد چه قانون دول حکم قتل برعاصی در ایّام حرب میباشد بلی باید قبلاً سعی کرد که عدم ورود درمیدان قتال را اجازه دهند ولی چون دولت حکم بحرب دهد با تمام امانت باید اجابت کرد " الخ

و دولت آباد نام قریه ای دراصفهان ونیز در ملایر معروف ومذکور است .

(دَهاء) عربی بمعنی باهوشی سرشار وحُسن رأی وتدبیر وحیله در رسالهٔ مدنیّه است :

" همچوگمان نرود که اهالی ایران در ذکاء خلقی و فطانت و دهاء جبلّی و ادراك و شعور فطری و عقل ونهی ودانش واستعداد طبیعی ازما دون دون و پست اند "

ودر مناجاتی درخطابی است :

" و وضعت الخصماء حبائل المکر والدّهاء لهـذه الطّیور المکسورة الجناح بسهام الجفاء "

(دِهاق) کأس دِهاق جام لبریز . در مناجاتی درخطابی است :

" ربّ اسقهم الکأس الدّهاق "

(دَهَج) معمورهٔ معروف در شهرستان یزد مرکز جمعی از مؤمنین امر جدید ومعاریفی درین امرکه در آثار بکثرت ذکر است

قوله :

" یا اهل الدّال والهاء انّا اسمعناکم صریرالقلم الاعلی " الخ و در ضمن نام هادی ذکری است .

(دَهْماء) ادهم در مؤنّث ومذکّر بمعنی تیره وسیاه . درلوح طبّ است :

" وعند الامتلاء داهیةٌ دهماء "

و قوله :

" بهما یحدث بلاء ادهم "

که مراد مصیبت و بلیّت شدیده است .

دِیار عربی جمع دار بمعنی مسکن . درلوح رئیس است قوله :

" قل قد خرج الغلام من هذه الدّیار (که مراد شهرستان ادرنه میباشد) . . . طوبی لکم بماهاجرتم من دیارکم " الخ

دِیاربَکر قسمتی معروف از سوریّه . درخطابی وبیانی شفاهی برای جمعی ازدوستان است :

" سیّد جواد بادو نغر ارمنی در دیاربکر صحبت کرده بود بعدیکی از آند و آمد مکتوب سفارشی آورد که پشت پاکات نوشته بود (برئیس دین بابی بهائی) وچون بدست جمالمبارك رسید جمال مبارك از سرور صدا زدند که موسوی (۱) بیا ببین که آوازهٔ امرالله بدیاربکر رسید "

(۱) "موسوی" خطاب مبارك بجناب آقا میرزا موسی کلیم است .

(دَیاجی) عربی جمع دُجیة بمعنی ظلمات وتاریکی ها در لوح سورة الحجّ خطاب بملاّ محمّد نبیل زرندی است قوله :

" و احاطت الارض دیاجی من کلّ الجهات " الخ

(دِیباج) دیباجه وبفارسی دیباچه فاتحهٔ کتا ب است . درکتاب اقدس است :

" قد طُرّزبه دیباج کتاب الوجود "

(دِیة) عربی تا وان وجرم قتل . دیات جمع درکتاب اقدس است :

" من قتل نفسًا خطأً فله دیـــة مسلّمة الی اهلها وهی مأة مثقال من الذّهب "

و قوله :

" قد ارجعنا ثلث الدّیات کلّها الی مقرّ العدل "

(دِیك العَرْش) عربی بمعنی خروس عرشی آسمانـــی ملکوتی که در قصص قدیم بود وچنیـن نوشتند که چون بآواز آید همـــهٔ خروسان زمین بخوانند ودر حکمة الاشراق ربّ النّـــوع خروس بیان شد . درشرح کوثر چنانچه ضمن لغت زم ن درج است قوله :

" بماصاح دیك البهاء علی قبّة الزّمان "

و در تفسیر سورهٔ والشّمس است قوله :

" و دلع دیك العرش بالحکمة والبیان " الخ که ضمن لغت دل ع ونیز لغت عرش ثبت است واهل بهاء آنرا هم مانند ورقاء عرشی رمز وتشبیه روح القدس والهام و وحی و قـــوّهٔ قدسیّه مظاهر الهی تفسیر وتأویل کنند .

(دِیم) دِیمة عربی باران ملائم پیوست بی رعد و برق . درخطابی و صورت زیارت برای آقا سیّد احمد افنان است :

" وحیّی بدیم الرّضوان الوابلی "

(دین) ودیّان درکتاب اقدس است :

" قد کُتب لمن دان باللّه الدّیّان "

و مراد از " من دان باللّه الدّیان " آنکه تدیّن بخدای مجازاتگر یافت ودیّان در آیهٔ دوّم بمعنی حاکم و قاضی است ودیّان در دورهٔ بیان لقـب و شهرت ایمانی میرزا اسد اللّه خوئی از معاریف اهل بیان بود که صاحب بیان وی را بتطبیق عدد ابجدی حـــروف نامش وبمناسبت حدیث شیعی معروف " کان علیّ دیّان هــذه الامّة " باین نام خواندند ودرآثار وتاریخ مفصلاً مذکور

میباشد و درخطاب بشیخ نجفی اصفهانی است :

" و همچنین خطاب بدیّان مظلوم شهید . . . جناب دیّان علیه بهاء اللّه و رحمته بحضور فائز مطابق آنچه ازقلم نقطهٔ اولی ظاهر شد " الخ

و درمناجاتی متعلّق بایّام صیام است :

" واخذه حبّ الرّیاسة الی مقام سفک دم الّذی اختصصت بین بریّتك وجعلته مظهر احدیّتك و سمیّته بحرف الثّالث لمن اظهرته بأمرك ونزلت فی حقّه ما لا نزل فی حقّ احد دونه واذ سفك دمه غلبت الظّلمة علی نور النّهار واخذ الاضطراب والاضطرار کلّ من سکن فی الزّوراء وبذلك ما استشعروا وما تنبّهوا وبلغوا فی الشّقاوة والاستکبار الی مقام ارادوا اقتل من یذکرونه فی اللّیالی والانهار وانّك عصمتنی بقدرتك " الخ

و بابیان درآثار واقوال خود نسبت قتلش بایشان دادند .

و جملهٔ مسطوره درنامهٔ میرزا یحیی ازل خطاب بدیّان که در آثارش ودر رساله بنام عمّه ردّ برمرقومهٔ غصن اعظم عبد البهاء ثبت است قوله :

" سیجئُ محمّد من الغمام و یضربك بالسّیف "

ونیز جملهٔ اوّل نامه که خطاب باواست قوله :

" من العلیّ الاعلی الی الدّنیّ الادنی "

که نیز در رسالهٔ مذکوره ثبت است معلوم میدارد که نامهٔ تضرّع وتوبه آمیزش تأثیری نکرد

فارسی تاج و افسر بزرگ مرصّع پادشاهان (دَیْهِیم) ونیز تخت و چاربالش شهان و چتر سایبان . دررسالهٔ سیاسیّه است :

" ایران ویران شد و دیهیم جهانبانی مقرّ وسریر دیوان "

حرف- ذ

ذ

(فی ذاته لِذاته بذاته) در آثار فلسفیّه عرفانیّه بمعنی بی توجّه بخارج وعارض، و باستناد بذاتش و بعلّت ذاتش . در سورة الذّبح است:
" شهد اللّه فی ذاته لِذاته بذاته بانّه هواللّه لا اله الّا هوالظّاهر الباهر المستور واشهد فی ذاتی لِذاتی بذاتی " الخ

(ذ ب) در لوحی است :
" بسم اللّه البهّی الابهی ذ ب قد ارسل الیک من سجن السبحان ما نزّل لک من سماء " الخ رمز از ذبیح حاجی محمّد اسمعیل کاشانی است . .

(ذُباب) عربی مگس . در لوحی است قوله :
" جناب امین هواللّه العالم الخبیر امین اگر تفصیل این ارض را خواسته باشید انّ الذّباب فیها استنسر لذا اوقعه اللّه

في الهاوية و كذلك امثاله لعنهم الله قد فسدواوافسدوا
على شأن نطقت لسان العظمة بعدا هلاكم ما غفرالله
رمس لحودهم " الخ اشاره بواقعهء سيّد محمّد و غيره در
عكاّ ميباشد .

(ذُبالة) عربي فتيلهٔ چراغ . در لوح خطاب بناصرالدّينشاه است قوله :

" وذبالة لمصباحه الّذى به اشرقت الارض والسّماء "

(ذَبيح) عربي بمعنى مذبوح ونزد اسلاميان طبق تفسير برقرآن و وفق روايات مأثوره اسمعيل بن ابراهيم ذبيح الله
و قرباني خدا بود ودر اين امرچندتن را ذبيح لقب
و شهرت شده در الواح و آثار كثيره مذكورند و راجع
به آقا سيّد اسمعيل زواره اى در لوحى است قوله :

" في كلّسنة من هذا الظّهور بعثنااسمعيلاً وارسلناه
الى مشهد الفداء ومافديناه بذبح كذلك قضى الامر من
لدن ربّك العزيز المختار منهم اسمعيل الّذى سرعسرعًا
الى مقرّالفداء في العراق بعد الّذى انجذب بكلمة من
لدنّا وفدى نفسه منقطعًا عن الاكوان "

و شرحى درحقّ او وحاجى محمّد اسمعيل كاشى در ذيل
نام اسمعيل ذكر است و در لوح رئيس راجع بحاجى
محمّد اسمعيل كاشى است :

" يا ذبيحى الرّوح لك " الخ

و در لوحى خطاب بپسرش غلامعلى تاريخ ١٣٠١ است
قوله :

" يا غلام انّ اباك فاز بالاقبال في اوّل الايّام و شرب
رحيقي المختوم باسمي القيّوم انّه ممّن اقبل وآمن و قام
على خدمة الامر الى اَنْ استشهد في سبيل الله ربّ
العالمين قد رقم اسمه من قلمي الاعلى من الشّهداء في
الصّحيفة الحمراء وسمّيناه بالذّبيح في كتابي المبين عليه
بهائى و بهاء من في السّموات والارضين "

ودر لوحى راجع بآقا ميرزا محمّد حسن سلطان الشّهداء
كه در نام حسن ذكراست قوله :

" قد رجع حديث الذّبح ... قد ظهرالغداءالاكبر
والذّبح الاعظم ... والذّبيح توجّه الى مقرّ الغداء "

و در ضمن حرف صاد ثبت است قوله :

" يا ارض اَين الذّبح الاعظم . الخ

(ذَرّ - ذَرّه) عربی بمعنی کوچکترین جزء ماده و بمعنی غبار ریز پراکنده وبمعنی مورچه ریز در خطبهٔ شرح سورة البقره است قوله :

" قد رأیت فی لیلتها بانّ ارض المقدّسة قد صارت ذرّةً ذرّة " الخ بیان خوابی است که در شیراز در موقع وفات حاجی سیّد کاظم رشتی وانتقال مرکز علم از کربلاء بشیراز دیدند . ودر لوح رئیس است :

" واسمع نداء کلّ الذّرات هذا لمحبوب العالمین "

وعالم ذرّ یا ذرّعَماء اصطلاح فلسفی رمزی وعرفانی است که در آثار این امرنیز مذکور میباشد از آنجمله در لوحی است قوله :

" واز آنجائیکه این سلاطین وجود در ذرّعَماء وعوالم ارواح " الخ و عَماء بوزن ومعنی خَفاء میباشد و در ابر رقیق نیز استعمال میشود وعالم ذرّ چنانچه در قرآن است :

" وَاِذْ اخذ ربُّك من بنی آدم من ظهور هم ذریّتهم واشهدهم علی انفسهم الستُ بربّکم قالوا بلی شهدنا "

همان عالَمی است که آحاد بشر قبل ازین عرصه شهادت بوحدانیّت ذات خدادادند ودر آثار اسلامیّه چنین

نوشتند که بشر قبل از وجود درین عالم شهود بخطاب اَلَسْتُ بربّکم مخاطب گشتند برخی نَعَم گفتند و کفر ورزیدند وبعضی بلیٰ گفتند ومؤمن شدند وهریك را طبق آنعالم درعرصهٔ هستی مآل و نصیبی مقدّر گردید . ودرخطابی است قوله :

" هواللّه یا امة اللّه نامهٔ شما رسید مضمون معلوم گردید جواب مختصر مرقوم میشود عالَم ذرّ که گفته میشود حقایق و تعیّنات و تشخّصات واستعداد وقابلیّات انسان در مرآت علم الهی است چون استعدادات وقابلیّات مختلف است هر یك اقتضائی دارد آن اقتضاء عبارت از قبول واستدعا است " الخ

(ذَرْ) در لوح سلمان :

" ثمّ ذَرِالنّاس بما عندهم "

امراز وذر یعنی مردم رابا آنچه دارند واگذار .

(ذَرْع - ذِراع) در لوح بناصرالدّینشاه است قوله :

" واینَ من طال ذِراعه فی العصیان و مال ذَرْعه عن الرّحمن "

ذِراع بازو وذرع سینه یعنی کجاست آنکه بازویش در نافرمانی

دراز و سینه‌اش منحرف از خدای مهربان بود .

در لوح خطاب بناصرالدّینشاه است :

(ذَرَفَ) " وَرَدَ علیّ ما ذَرَفَت به دموعُ العارفین " بر من اموری وارد شد که چشمهای عارفین بآنها اشك ریخت .

و در دعاء یدعوه محبی الانام " است :

" لذا تضطرب نفسی و تذرف عینی "

(ذِرْوَة) عربی بلندی وجای بلند و طرف اعلای هر چیز وقلّه واوج . ذُرَی جمع . در لوح حکمت است :

" اولئك بلغوا الذّروة العلیا والغایة القصوی "

و در لوحی است :

" قل السّدرة قد ارتفعت بالحقّ ولا یبلغ ذُراها طیور افئدة العارفین "

(ذُرِّیّة) بسه حرکت ذال عربی فرزند و نسل . ذرّیات،ذراری جمع . درکتاب اقدس است :

" انّا لمّاسمعنا ضجیج الذّریّات فی الاصلاب "

(ذِکْر) که اصلاً مصدر بمعنی بخاطر داشتن و ملتفت شدن و یا بزبان گفتن است و برصیت و ثناء وشرف وغیرها اطلاق شد ودر قرآن بر شخص پیمبر وکتاب خدا خصوصًا تورات و قرآن لقب قرار گرفت ودر تفاسیر واخبار وآثار شیعه بکثرت بر قرآن و رسول و علی وائمّهٔ تفسیر گردید و در اوائل امر جدید لقب وشهرت باب اعظم گشت که محض اشاره برموز آیات مذکورهٔ قرآن و برای انطباق بانام کریم خود و بمنظور آنکه نام وتشخیص شخص مشهور نشود و موجب تعرّض اعداء نگردد خودرا "ذکراسم‌ربّ" خواندند چنانچه در صحیفهٔ بین الحرمین است قوله :

" انّ هذا کتاب قد نزلت علی الارض المقدّسة بین الحرمین من لدن علیّ حمید ثمّ قد فصّلت من ید الذّکر ..... ان اسمعوا حکم بقیّة اللّه واسألوا من سبل الحقّ من ذکراسم ربّکم " الخ .

ودرکتاب شرح سورهٔ یوسف که نخستین کتاب آسمانی جدید بود بدین عنوان ستودند قوله :

" الٓمٓ ذلك الکتاب من عند اللّه الحقّ فی شأن الذّکر قدکان بالحقّ حول النّارمنزولاً "

و در صحیفهٔ مخزونه مذکور است قوله :

" انّ هذه الصّحیفة المخزونة قد انزل اللّه سبحانه من عنده الی حجّته محمّد بن الحسن علیهما السّلام و لقد اخرجها بقیّة اللّه صاحب الزّمان علیه السّلام الی بابه الذّکر لتکون حجّة اللّه علی العالمین "

و در سورهٔ خامسة فی علم الکتاب قوله :

" السّورة الخامسة فی المحرّم بسم اللّه الرّحمن الرّحیم الم ذکر اللّه للورقة الحمراء عن شمائل بحر الاخضر لا اله الّا هو قل ایّای فاشهدون و انّ فی یوم الاوّل من هذا الشّهر فی السّنة ١٢٣٥ قد ولد الذّکر علی الارض المقدّسة و ینادی الحقّ فی الحین انّ الملک لی و انا العلیّ الکبیر "

و قوله :

" لو کشف الغطاء عن بصائرهم لیشهدون بانّ ذکر اللّه فیهم اولی بهم من انفسهم و انّه لا کبر فی کتاب اللّه عمّا کان النّاس یسألون ... و انّ الیوم لا یقبل عمل احد منکم الّا و ان تؤمنوا بذکر اسم ربّکم "

و قوله :

" ان اصبر یا ذکر اللّه و لا تحزن "

وقوله :

" و ابلغ سلام ذکر اسم ربّک الی المؤمنین و قل الحمد للّه ربّ العالمین "

و قوله :

" بسم اللّه الرّحمن الرّحیم سبحان الّذی نزل الکتاب علی من یشاء من عباده و انّه لا اله الّا هو العزیز الحمید و انّه لکتابٌ قد فصّل فیه حکم البدع تنزیل من لدن علیّ حکیم تلک آیات القرآن قد نزلت من لدنّا علی قسطاس مبین و انّ ذلک حکم من کتاب ربّک لا مبدّل لحکمه تنزیل من لدنّا علی صراط قویم ان اتّبع حکم ما نلقی الیک من کتاب الاذن فانّ السّاعة قد اتت بالحقّ و اللّه سمیع علیم ... قل لو کان من عند غیر بقیّة اللّه ینزل لا ستطاعوا ان یأتوا بمثله فسبحان اللّه عمّا یشرکون تلک آیات اللّوح قد نزل فی حکم باطن القرآن لعلّ النّاس بآیات اللّه یوقنون اقرء کتاب ربّک لا اله الّا هو ثمّ ابلغ حکم ما نزّل فیه الی النّاس لعلّهم بآیات اللّه یتذکّرون ثمّ بلّغ مثل ما نزل الیک فی ذلک الکتاب الی المؤمنین الّذین اتّبعوا آیات اللّه بالحقّ فاولئك هم المهتدون تلک الآیات حجّة من بقیّة اللّه لمن یشاء ان یکون من المهتدین و انّ ذلک الکتاب حجّة من لدنّی لمن اراد ان یؤمن بآیات ربّک .... قل یا ایّها الملاء لقد جائکم ذکر

من بقيّة اللّه مصدّقًا لما جاء النّبيّون والمرسلون من عند اللّه الّا تعبد وا الّا ايّاه ذلك الدّين الخالص فمالكم كيف لا تشعرون انّما المؤمن فى كتاب ربّك من آمن باللّه وآياته و اتبعّ حكم الذّكر من لدّنا ... و انّ حكم ربّك فى ذلك ان اتبعّ حكم مانزل فى الكتاب من قبل ثمّ اظهر ارض التّى قد كتب اللّه عليك لايّام ذكر اسم ربّك فانّ الوعد ان شاء اللّه من حكم الكتاب لمن قريب (وعدهٔ ظهور در ظهر كوفه درزمان قريب) و انّ كلمة الاسم قد حرّم فى الكتاب ذكره وانّ ذلك من امراللّه قد قضى بالحقّ (نهى ازاظهار و ذكر نام است) ... وان اراد من يبلغك الكتاب ان يستعين بشيئى من الامر فاتبعّ حكمه فانّه لمن المقرّبين الاوّلين ... وابلغ سلام ذكر اسم ربّك الى المؤمنين و قل الحمدللّه ربّ العالمين "

و بيان تغيير ارادهٔ ظهور مذكور و علّت آن در توقيعى ديگر است كه درحال عودت از سفرمكّة نيز براى حاجى ميرسيّدعلى خال فرستادند قوله :

" بسم اللّه الرّحمن الرّحيم سبحان الذّى قد نزل الآيات على من يشاء و انّه لسميع عليم وانّ ذلك حكم من لدّى ان ارسل لى كتابًا فيه احكام النّاس ماهم كانوا

عاملين ولقد ارسلنا من امّ القرى ورقات فيها احكام السّبيل لما كانوا سائلين و لمّا قد علمنا حكم ارض المقدّسة من شرك اهلها بآيات ربّك قدجاء الحكم ان اسرمن سبيل البحر ... الى ذلك اليوم كنّا على ارض المخامن النّازلين ... و لقد فصّلت فى الورقات المدنية علم ما قد سرق لى فى السّبيل ... ولقد اخذت فى المدينة ثلاثين عددًا من حجر ناقض لمّا جاء بورقة من خطّى و كذلك لمن جاء بورقة اخرى اثنى وعشرين عددًا ريال ... فيا ايّها السّائل ماذا ترى فى رجعى وانّ امراللّه اكبرعمّا كان النّاس يعملون وما ارى اكثرالنّاس الّا في وادٍ بعيد وانّ فى مقام الخوف حكم ربّك غيبة الامر فارسل اليّ كتابًا من قريب ثمّ فصّل فيه احكام البيت واهلها وماكان النّاس فى ايّام ربّك يعملون "

و در نسخ عرائضى كه اصحاب ميفرستادند خصوصًاعرائض آقاسيّد يحيى دارابى خطاب بعنوان ذكر است چنانچه نبذهاى در ضمن شرح كوثر درج ميباشد ودر توقيعات كثيره براى اشخاص بسيار كه ازآنجمله در ضمن نام سليمان ثبت است مانند عبارت : " انّ هذا كتاب قدسطرت من يد الذّكر " مرقوم فرمودند

و مقام ابهی در آخرکتاب ایقان دو آیه ازقرآن آوردند که
اشاره بانذار ازاعراض وانحراف باشد قوله :

" و مَن یَعشُ عن ذکر الرّحمن نقیّض له شیطاناًفهوله
قرین "

و قوله :

و من اعرض عن ذکری فانّ له معیشةً ضنکا " وَیَعْشُ
مضارع مجزوم ناقص واوی از عَشْوُ بمعنی اِعراض و نقیّض
متکلّم مع الغیر مضارع باب تفعیل و تقییض بمعنی تقدیر
است یعنی هرکه اعراض ازذکر پروردگار نماید شیطانی
برایش تقدیر میکنیم که قرینش باشد و ضَنْك بوزن ومعنی
تنگ صفت مشبّهه و مصدرش نیز بهمین وزن میباشد یعنی
هرکه اعراض ازذکرم نماید برایش زندگانی سخت و تنگی
خواهد بود .

و شیخ احسائی در شرح الزّیاره چنین نوشت :

" قوله تعالی وَمَن یعشُ عن ذکر الرّحمن نقیّض له
شیطانًا فهوله قرینِ ذکرالرّحمن هوالولّی ای وَمَن یضعف
نور بصیرته عن ولایة الولیّ بعد ظهور برهانها کالشّمس
فی رابعة النّهار او ومن یعرض من الولیّ او ولایته او وَمَن
یعم عن قرائة فتح الشّین وانّهم یصدّونهم عن السّبیل

یحسبون انّهم مهتدون فضلّوا عن سبیل النّجاة بمخالفة
الولیّ من بعد ماتبیّن لهم الهدی "

و درلوح بحاجی محمد کریمخان است قوله :

" لتشاهد ذکر اللّه الاعظم مستویًا علی عرش الظّهور
کاستواء الهاء علی الواو . . . کلمات باب اعظم و ذکر اتمّ "
الخ

ولوحی است قوله :

" هذه سورة الذّکر قد نزلت بالفضل لعلّ ملاء البیان
ینقطعنّ عمّاعندهم و یتوجّهنّ الی یمین العدل ویقومنّ
عن رقد الهوی و یتّخذنّ الی ربّهم العلیّ الابهی علی
الحقّ سبیلاً بسم اللّه الاقدس العلیّ الاعلی هذا کتاب
نقطة الاولی الی الّذین هم آمنوا باللّه الواحد الفرد
العزیز العلیم و فیه یخاطب الّذین هم توقّفوا فی هذا
الامر من ملاء البیانیین لعلّ یستشعرنّ ببدایع کلمات اللّه
و یقومنّ عن رقد الغفلة فی هذا الفجر المشرق المنیر قل
انّا امرناکم فی الکتاب بان لا تقدّموا طائفة الّتی یظهر منها
محبوب العالم ومقصود من فی السّموات والارضین وامرنا
ان ادرکتم لقاء اللّه قوموا تلقاء الوجه ثمّ انطقوا من قبلی
بهذه الکلمة العزیز البدیع علیک یا بهاء اللّه [illegible] قرائتك

ذکراللّه وثناء کلّشیئی فی کلّ حین وقبل حین وبعدحین
... و منکم من قال انّه یشرب الچای من قال انّه یأکل
الطّعام و منهم من اعترض علی لباسه وانّی اشهد بنفسی
ماکان عند حضرته من ثوبین لیبدّل احدهما الآخر " الخ
و خطاب بحاجی محمّد اسمعیل ذبیح کاشانی است :
" هوالمذکورفی کبد البهاء ذکر اللّه من سدرة الامر
عن وراء سرادق العظمة خلف قلزم الکبریاء قدکان علی الحقّ
بالحقّ مشهودًا انّه هو الکتاب الاعظم الّذی سطرمن قلمی
الاعلی " الخ
و نام مشرق الاذکار برای معبد بهائی در ضمن لغت
شرق درج میباشد . درکتاب اقدس است قوله :
" طوبی لمن توجّه الی مشرق الاذکار فی الاسحار
ذاکرًا متذکّرًا مستغفرًا ... قل مشرق الاذکار انّه کلّ
بیت بنی لذکری فی المدن والقری "
و قوله :
" بل ینبغی لمن اراد الذّکر ان یذکر فی مقام بنی
لذکراللّه " الخ
و نیز در عرف اهل بها مجالس منعقده در ذکر اموات را :
مجالس تذکّر مأخوذ از کتاب اقدس قوله :

" و هوالتّذکّر فی تلك الحالة " میخوانند و نیز :
ذکر و تذکیر و گاهی تکبیر در بسیاری از آثار حضرت
بهاء اللّه درمقام القاء تحیّت اطلاق گردید چنانکه در
ادبیّات بهائیان متداول گشت در لوح معروف باحمد است
قوله :
" ثمّ ذکّر من قبلی کلّ من سکن فی مدینة اللّه المهیمن
القیّوم "
و در سورهٔ قمیص است قوله :
" والّذین اذکرنا اسمائهم ... والّذین ما اذکرنا
هم انت ذکّرهم ... ثمّ ذکّر فی الکتاب ذکرعبادنا الاخری
(فعل ذَکَّرَ با آنکه متعدّی است بباب افعال و تفعیل
محض افادهٔ تأکید ومبالغه و کثرت رفت) ثمّ ذکّر ابیه ثمّ
اخیه ومن معه " الخ
ممکن است کلمهٔ ذکر مصدر مضاف ومفعول مطلق فعل مقدّر
اُذکر باشد و بنابراین اِعراب اسماء ستّه معروف در نحو
حسب مشهور وقوع یافت . ودر صورت زیارت امّ الاولیاء
است :
" الذّکر اللّائح من افق الملکوت والنّور السّاطع من
افق سماء الجبروت " الخ

(ذوالفِقار) نام شمشیرعلی امیرالمؤمنین و بسیار از شیعیان بآن نام مسمّی بودند .

ذوالفقار خان دبیرالایالة مردی فاضل ازاهل خلخال ونیز ذوالفقارخان ازبهائیان کردستان درآثار ابهی مذکور است

(ذَوْب) مصدرعربی آب شدن گداختن . در لوح بشیخ محمّد باقرمجتهد اصفهانی است قوله :

" قد ذاب کبد البتول من ظلمك "

ودرلوح بحاجی ذبیح کاشانی :

" ولوعرفوالّذی ظهر یذوب اکباد هم من الشّوق "

ونیز خطاب باودرلوح رئیس است :

" انّك ولوذاب قلبُك فی فراق اللّه اصبر "

(ذَوْق) مصدرعربی چشیدن . ذائقه بر قوّهٔ درّاکهٔ مزه ها درزبان اطلاق کنند .

درلوح رئیس است :

" ذاقوا حلاوة الذّکر "

ودرلوح خطاب بسلمان است :

" ذائقهٔ سالم طلب کنید ... در ذائقهٔ مریض

حنظل و شکر دریک مقام "